

شنوی مادگان وحدت
غیر واحد هر چه بینی آن بُتست

مجموعه
ابیات برگزیده

از

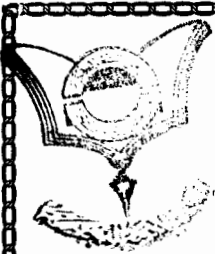
دیوان شنوی معنوی



تألیف مولانا جلال الدین محمد بن بہاء الدین محمد بلخی



شماره ثبت کتابخانه ملی ۱۶۹۷ مورخ ۵۲/۱۱/۲۷



مجموعه ابیات برگزیده

از دیوان شنوی معنوی

تألیف مولانا جلال الدین محمد بن بهاء الدین محمد بلخی

در توحید و نفوت حضرت رسول (ص) و حضرت علی (ع)
مأخوذ از نصایح عظیم حضرت پیغمبر (ص)

گفتار در طریق زندگانی

مقرون با سعادت و رهائی از عذاب آخرت

از بین ۲۵۸۵۷ بیت دفاتر ششگانه ۱۶۵۴ بیت انتخاب گردیده
و با تعیین هر دفتر بر اساس حرف اول هر بیت تفکیک
و در ۲۹ حرف تقسیم شده است

انتخاب کننده :

محمود سپاسی - مستشار سابق دیوان کشور

تهران - اسفند ماه ۱۳۵۲

چاپخانه زیبا

از این کتاب دوهزار نسخه در چاپخانه زیبا
ب‌طبع رسید .

تهران : اسفند ماه ۱۳۵۲

دیباچه

بنام خداوند جان و خرد گزین بر تر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای

۱ - از اول مهرماه ۱۳۳۸ که بنا بدرخواست خودم اینجانب بازنشسته گردیدم و تا حدی فراغتی دست داد ، چنین مصلحت دیدم از این فرصتی که دست تقدیر در اختیار اینجانب نهاده است تا آنجا که میسر باشد پیروی از عشق و علاقه دوران تحصیل بمطالعه دواوین شعراء مشهور ایران بپردازم ، چندی نگذشت مقتضی دانستم که گفتارهای سودمند هر يك از آنانرا بطرز منتخبات در دفتری جداگانه بنویسم ، پس از انجام قسمت مذکور که سالها بطول انجامید این اندیشه پیش آمد که دست تطاول و تجاوز گذشت زمان باسرع وقت این دفاتر رادر معرض باد خواهد نهاد ، اکنون اقتضاء دارد اثری از خود بیادگار گذارم و

دست نیاز بسوی کسی دراز ننمایم و تا حدی که امکان داشته باشد در گذران معیشت زندگی قناعت نموده و از محل یگانه درآمد ناچیز خود (حقوق بازنشستگی) بتدریج این منتخبات را طبع نموده و در معرض مطالعه مشتاقان آن بگذارم .

۲ - نخستین مجموعه‌ای که بچاپ رسانیده و در اسفند ماه ۱۳۴۷ انتشار یافت منتخبات از شاهنامه فردوسی علیه‌الرحمه بود که منحصرأ مرحله ششم آنرا طبع نمودم (اینجانب از نه جلد شاهنامه در یازده مرحله منتخباتی تهیه نموده‌ام و مرحله اول آن ۷۶۲۹ بیت میباشد که میتوان گفت يك شاهنامه اختصار است و متأسفانه مراحل مذکور تا کنون بطبع نرسیده است) .

۳ - دومین مجموعه‌ای که بچاپ رسید و در اسفند ماه ۱۳۴۸ نشر گردید منتخبات از مندرجات پنج جلد دیوان نظامی گنجوی استاد مسلم سخن بود .

۴ - سومین مجموعه‌ای که در نظر داشتم بطبع رسانم منتخبات از دیوان مثنوی مولانا جلال‌الدین بود که بعدأ بتدریج بچاپ منتخبات از رباعیات خیام ، دیوان سعدی و حافظ که سالها رنج کشیده بودم مبادرت نمایم .

لیکن غافل از این بودم که دست قوی پنجه قضا برخلاف رضا سرنوشت دیگری در پشت پرده برای اینجانب تعیین نموده است بمصدق این بیت :

اگر محول احوال این جهان نه‌قضاست

چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

متأسفانه از صبح پنجشنبه دوم بهمن ماه ۱۳۴۸ ناگهان

گرفتار بیماری سختی شدم که از آن تاریخ در نزد اطباء مشهور داخله و همچنین در خارجه بمداوا پرداختم و تاکنون بهبودی نیافته‌ام .

۵ - صدمات و لطامات مزاجی غیر قابل تحملی که از بدو تشکیل دیوان جزاء در اثر مسافرت‌های پی در پی و اقامت در نقاط بدآب وهوا برای انجام امور قضائی خصوصاً در اولین سفر بریاست هیئت در روز اول فروردین ۱۳۰۸ بیندر عباس بود که در آن گرمای سوزان و شرائط بسیار سخت زندگانی آن تاریخ و در حدود دو ماه توقف در محل مزبور و ابتلا ببیماری شدید مالاریا ، برای همیشه صحت و سلامت خود را از دست دادم (متأسفانه اکنون مقتضی نمیدانم که در این مجموعه مختصر ادبی داخل بحث در مسائل قضائی شوم و همچنین مندرجات يك پرونده جزائی را شرح دهم ، تا اینکه آیندگان بدانند که تأسیس «دیوان جزای عمال دولت» که در اثر نبوغ ذاتی و عقلی و درایت فکری و دورانیشی اعلیحضرت فقید تشکیل گردید و همچنین شرح فداکاری قضات پاکدامن آن دوره و نیز مراقبت بینظیر شادروان داور وزیر از خود گذشته وقت در اجراء دقیق قانون مربوطه ، تا چه حد اثرات شگرفی در جلوگیری از وقوع جرائم راجع بصلاحیت آن دیوانرا داشت) .

۶ - در این عصر پر آشوب و گرفتاریهای روزافزون افراد بشر که با قرب احتمال نود درصد ساکنین هر جامعه‌ای در تلاش تهیه معاش روز و ده درصد بقیه بانهایت شتاب زدگی درافزودن مال و منال هستند، قهراً هرگونه فرصت و فراغت برای مطالعه آثار گذشتگان خود از اکثریت صالح هر کشوری سلب شده است .

۷ - صنایع جدید که بحکم ضرورت اختراع شده و همواره

ایجاد میگردد از قبیل تلگراف ، تلفن ، تلویزیون و غیره اگر چه موجب تسهیلاتی در امور هر خانواده میباشد ، لیکن بالملازمه ساعاتی از اوقات شبانه روز آنها را مشغول و مصروف میدارد .

۸ - کثرت نفوس و نتیجتاً ازدیاد افراد هر خانواده و قهراً توسعه یافتن عده دوستان و آشنایان و بالضروره معاشرت با آنان طبعاً ساعاتی در هفته بنحو مستمر صرف ملاقات این گروه میشود .

۹ - مطالعه جراید یومیه و مجلات هفتگی برای اطلاع از اخبار داخله و همچنین از حوادث خارجه یکی از ضروری ترین کارهای افراد هر خانواده میباشد .

۱۰ - ایجاد مؤسسات تفریحی از قبیل تئاتر ، سینما ، گردشگاهها که همواره توسعه مییابد و برای دیدن آنها کودکان هر خانواده عرصه را بر اولیا خود تنگ مینمایند . الزاماً چند ساعتی در هفته اوقات هر خانواده صرف مشاهده این اماکن میشود .

۱۱ - آشوبهای جهان سبب شده است که سطح هزینه زندگی کلیه افراد در تمام ممالك همواره فزونی یابد و کشور ما نیز قهراً از این سیر صعودی تا حدی نمیتواند محفوظ و مصون بماند ، بالتبعیه هر خانواده نگران عدم توازن مخارج روزانه و درآمد ماهانه خود میباشد .

۱۲ - اینجانب از عنفوان جوانی علاقمند شدم باینکه اقلام جزء هزینه روزانه و همچنین درآمد ماهانه شخص خود را در دفتر چاپی ثبت نمایم فلذا از تاریخ سه شنبه اول جمادی الثانی ۱۳۳۹ قمری شروع نمودم و تا هنگام نوشتن این سطور عمل مزبور را ترك نکرده ام ، اکنون هر از چندی که باقلام موصوف از حیث بها اجناس و قیمت ارزاق مراجعه و

با زمان حال تطبیق مینمایم غرق در حیرت می‌شوم .

۱۳ - در اغلب کتابخانه‌های عمومی مانسخره‌های کم نظیر از دواوین شعراء متقدمین موجود است ، و همچنین بعضی از خانواده‌ها کتابخانه شخصی دارند ، آیا در شرایط امروز زندگی که افراد در تنگنای وقت قرار گرفته‌اند ، طالبین چنین فرصت و فراغت بدست می‌آورند باینکه فرضاً تمام کلیات سعدی را خوانده و آنچه راهنمای زندگی امروز آنانست یادداشت نموده و برای رفاه خود بکار برند ؟ .

۱۴ - اکثریت قریب باتفاق ملت ایران از طبقات عالی تا دانی در اثر طبع ذاتی و سنت نژادی ، میل و علاقه وافر بشنیدن و خواندن اشعار شعراء نامی خود دارند ، و مظهر این تمایل در کلیه صنوف متجلی است ، حتی هرکشاورز در بیابان هنگام کار و هر کارگر در موقع تنفس از کار بخواندن اشعار مورد علاقه خود مترنم می‌یابد ، و این حال کاشف از میل قلبی و طبیعی آنان بسخنان شعراء نیاگان خود می‌باشد .

۱۵ - آثاری که از گروه شعراء نامدار ما باقی مانده است حاکی از این می‌باشد که عدهٔ خیلی از آنان ستاره‌های تابانی بوده‌اند که در طول چند قرن در افق آسمان ادبیات این کشور طلوع نموده‌اند ، لکن همگی آنان خورشید درخشانی نبوده‌اند ، عدهٔ نوابغ شعراء ما شاید از هشت نفر تجاوز ننماید ، اصولاً بحکایت تاریخ نوابغ در هر رشته بنحو نادر در جهان قدم بعرصه وجود گذاشته‌اند ، چنانچه بعد از قرن هشتم هجری و وفات خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی علیه‌الرحمه مقام با عظمت ادبیات و شعراء نامی ما از حیث فقد نا بغه تدریجاً از حداعلی بآدنی گرائیده است .

۱۶ - اکثریت افراد کشور ما چنین تصور نموده‌اند که سخنان

هر يك از نوابع شعراء متقدمين من البدو الى الختم از حيث در آميختن لفظ و معنى و رعايت توازن هر يك از آنها و عظمت گفتار و خلاقيت سخن و فصاحت و بلاغت و ايجاد مضامين بكر و رعايت تمام قوائد عروضى و ساير جهات و مزايای ادبى يكسانست و بدون هيچگونه فرق و نقصانى ، و حال اينكه اينطور نيست و براى اثبات اين نظر اكنون بدواين سه نفر اشهر آنها اشاره مينمايم :

الف - ده گفتار آغاز جلد اول شاهنامه فردوسى نابغه جهان از حيث عظمت اندیشه و سحر كلام و بيان نسبت ببقيه همان جلد و همچنين سخنان بينظير جلد اول از جهات اوج سخن با مجلدات نه گانه مرجح است ، چنانچه خود اين خداوند سخن در مقام قضاوت گفتارهاى خويش در جلد نهم چنين فرموده است :

اگر باز جوئى ازو بيت بد همانا كه كم باشد از پانصد

ب - جلد اول ديوان نظامى گنجوى (مخزن الاسرار) استاد مسلم سخن رجحان دارد من جميع الجهات نسبت ببقيه مجلدات چهار گانه وى ، چنانچه خود آن بزرگوار اين داورى را بانهايت انصاف در حق خود نموده است در اين بيت :

مرا چون مخزن الاسرار گنجى چه بايد درهوس پيمودرنجى

ج - كتاب بوستان سعدى نابغه عظيم الشان كه آغاز گفتار او بوده است در مقام مقايسه با بقيه ديوان او من حيث المجموع مرجح و مكمل ميباشد كه امكان ذكر دلائل و شواهد در اين مجموعه مختصر اكنون ميسر نيست .

۱۷ - لازم است باين موضوع عنايت مخصوص داشت كه كلييه شعراء از آغاز جوانى و ابتداء سخنرانى با هجوم افكار و اندیشه هاى

گوناگون با نهایت فصاحت و بلاغت و قدرت و قوت قدم بمیدان مبارزه ادبی گذارده‌اند و شروع بگفتارهای دلپذیر و مضامین دلنشین و نصایح سودمند نموده‌اند ، لکن بحکم آیه مبارکه ۶۸ از سوره یس که خداوند فرموده است (ومن نعمة ننكسها في الخلق افلا يعقلون - و کسیرا که عمر دراز می‌دهیمش نگویند میگردانیمش در خلق آیاس در نمی‌بایند بعقل) یدقوی پنجه گذشت زمان بتدریج قوای فکری و دماغی وحسی و جسمی آنها رامثل سایر افراد رو بتحلیل و تقلیل برده است ، لذا تمام گفتارهای هر يك از آنان از آغاز تا انجام از نظر ارزش ادبی یکسان و برابر نیست ، چنانچه مولانا جلال‌الدین باین موضوع اشاره دارد :

ذره ذره می‌ستاند این جمال ذره ذره خشک می‌گردد نهال

۱۸ - باین موضوع که بمنزله يك اصل مهم میباشد بینهایت باید توجه داشت باینکه ، غیر از آیات مبارکه قرآن مجید و سخنان حضرت رسول (ص) و ائمه اطهار (ع) بقیه گفتارهای سایر افراد بشر در هر رشته و مقام قابل رد و قبول است ، بطوریکه خداوند تبارک و تعالی در مقام عظمت قرآن در آیه ۹۰ از سوره مبارکه بنی اسرائیل خطاب پیغمبر چنین فرموده است :

(قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا - بگو هر آینه اگر جمع شوند آدمیان و پریان بر آنکه بیاورند مانند این قرآنرا نیاورند مانندش را و اگر چه باشند بعضی‌شان مربعضی را هم پشت) .

و همچنین بمنظور تأکید در مورد دیگر می‌فرماید حتی نتوانند يك سوره مثل آنرا بیاورند ، و مولانا جلال‌الدین در این بیت اشاره بآیه مبارکه نموده است :

گفت اگر آسان نماید این بتو این چنین آسان یکی سوره بگو
 ۱۹ - فردوسی علیه الرحمه در جلد نهم شاهنامه در بیان مدتی را
 که برای تألیف و تنظیم شاهنامه اشتغال داشته با تأسف فراوان چنین
 فرموده است :

سی و پنج سال از سرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
 و نیز در همان جلد تعداد ابیات گفتارهای خود را در این بیت
 تعیین نموده است :

بدو ماندم این نامه را یادگار بشش بیور ایاتش آمد شمار
 (هر بیور ده هزار است) .

مورخین مدت عمر مشرف الدین سعدی علیه الرحمه را بین ۱۰۸
 تا ۱۱۲ سال تعیین نموده اند ، و آن نابغه بینظیر بیش از يك ربع دوران
 حیات خود را در گوشه عزلت بسر برده بود تا اینکه با فراغت و آسایش
 توفیق یافت در طول این زمان دیوان خود را با تمام رساند آنهم در
 عصری که نه غم نان داشت نه بیم جان .

هرگاه آن دو بزرگوار در زمان حال حیات داشتند و در طول
 همان مدت مبادرت بتهیه آثار خود مینمودند ، آیا قادر بودند بیش از
 يك عشر آنرا که سروده اند بگویند ، و این برهان قاطعست باینکه زمان
 و دوران همواره بعدد ایام تاریخ در حال تحول و تغییر است ، و مقتضیات
 و مشکلات زندگانی این عصر هر گونه فرصت و فراغتی را از افراد بشر
 بحکم اجبار سلب نموده است .

۲۰ - خداوند تبارك و تعالی در قسمتی از آیه ۲۳۳ سوره

مبارکه البقره چنین فرموده است :

(لا تكلف نفس الا وسعها - تكلیف کرده نشود هیچ تنی مگر

باندازه طاقتش) و این دستور پرحکمت و عظمت را که حاکی از رعایت امکانات در کلیه اعمال بشر میباشد ما باید طوعاً قبول نموده و برای رفاه خود بکار بریم .

۲۱ - مقتضی است باین موضوع توجه کامل داشت باینکه چرا اکثر شعراء مشهور ما نصایح مفید و حکمت آمیز خود را در خلال شرح داستانها سروده اند ، جهت و نظر این بوده است که آنان روان شناس بوده اند و عمیقانه بمیل و هوس و روحیه هر انسان از دوران کودکی تا حد رشد و کمال برای شنیدن و خواندن قصه واقف بوده اند ، تا اینکه در اثر این رغبت جلب نظر و تمایل نموده بحاصل مقصود که خواندن اندرزه های حکیمانه آنان در راه سعادت و سلامت خود هرفردی بکار برد ، اکنون پس از گذشت قرن ها هنوز بشر بدیدن و شنیدن تأثر و سینما عطش شدید و علاقه فراوان دارد که سراسر داستانست ، لکن عاری از پند و اندرز و نصیحت .

اکنون در این عصر سرعت و شتابزدگی که بشر بینهایت کوشش دارد فاصله زمان و مکانرا بحکم اضطرار و درماندگی از میان بردارد ، ما باید با کمال تأسف از قطر زیاد دواوین شعراء معروف خود بکاهیم و از خواندن داستانها ناچار صرف نظر نموده و بخواندن اهم والزم که همان نصایح عالی میباشد قناعت و اکتفا نمائیم .

۲۲ - یکی از اسرار بیشمار آفرینش انسان این است که پروردگار توانا از لحظه که هر کودک قدم بعرصه حیات مینهد تا هنگام ممات در خمیره و سرشت وجود آن عقلی نهاده است که تمام احتیاجات خود را بحد فهم خویش در هر مورد و برای هر چیز انتخاب نماید ، حتی در این غریزه حیوانات نیز با انسان قدر اشتراك دارند ، آیا با این اقوی دلیل

ما باید در حق نوابغ شعراء خودمان بیش از حد شایسته و مقتضی مبالغه نمائیم و تمام گفتارهای آنانرا وحی منزل دانسته و از بدایت تانهایت قابل تجزیه و انتخاب ندانیم ؟ .

۲۳ - باید دانست که دوران حیات بسیار کوتاه است و هجوم مصائب و اندوهها و بلایا بیشمار و گرفتاریهای زندگانی لاتعدولاتحصی و تعداد خواندنیها از حد شمار خارج ، با غوطه‌ور بودن در این موانع و مشکلات اکنون ما دو راه بیش در پیش نداریم ، یا باید دواوین شعراء نامی خود را که گنجینه‌هایی از حکمت و معرفت و دانش است همه را در زیر خاک نهیم و راه دوم این است تا حدی که امکانات زندگی این عصر بما فرصت و مجال میدهد ، خلاصه گفتارهای آنانرا که حاکی از پند و اندرز و ارائه طریق برای یافتن راه آسایش نسبی در دوران حیات و راهنمای رهایی از عذاب آخرت میباشد ، انتخاب نموده و هادی‌راه خود نمائیم .

۲۴ - در این عصر آشفته بشر بر مرکب زمان سوار است ، لیکن زمام و مهار در کف او نیست و بالنتیجه اختیار تعیین مکان و توقف نیز از او سلب شده است ، و با نهایت شتاب بسوئی میرود که گردش گیتی و طبع تکامل و سیر انتقالی آن اقتضاء دارد .

۲۵ - آینده برحق است و آیندگان بدیده دقت و انصاف قضاوت خواهند نمود باینکه ، طریقی را که اینجانب نمایان کرده و ارائه نموده‌ام یگانه راهی است که تا حدی بتوانیم از گنجینه‌های پربهای گفتارهای نوابغ شعراء خود کامیاب و بهره‌مند شویم .

در خاتمه این مقال ذکر این توضیح را لازم میدانم که منظور اینجانب از ذکر مراتب مذکور این نبوده است که از مقام شامخ باعظمت

شعراء این کشور ذره بکاهم ، زیرا مسلم است که آنان مفخر عالم هستی و بشریت بوده اند و هر يك در وضع و سبك و طریقه خود نظیر نداشته اند، بل مقصود این بوده است که رعایت اهم فی الا هم را نموده خواندن قصص و حکایات را کنار گذارده و اصل مقصود آنان که گفتن نصایح بینظیر و دلپذیر بوده سرمشق زندگانی خود قرار دهیم .

در پایان گفتار خود را با این بیت نظامی خاتمه میدهم :

پیش و پسی بست صف کبریا پس شعراء آمد و پیش انبیاء



بسمه تبارك و تعالى

مقدمه

هین مکش بهر هوی این بار علم
ناشوی را کب تو بر رهوار علم
نا که بر رهوار علم آبی سوار
آنگهان افتد ترا از دوش بار
(مولوی)

-
- ۱ - نام و شهرت - مولانا جلال الدین ، محمد بن بهاء الدین محمد بلخی ، مشهور بملائی رومی .
 - ۲ - مولدش - بلخ بوده ، پدرش بهاء الدین ، اجداد وی جملگی از علما و عرفا بوده اند ، بسبب توقف در رومیه معروف بملائی رومی شده است .
 - ۳ - ولادتش - بدرستی معلوم نیست ظاهراً در اواخر

قرن ششم هجری بوده ، وفاتش در سال ۶۷۲ بوده است .

۴ - شرح حالش - در تذکره‌ها و دیوان‌ها بنحو اختصار آمده است ، آورده‌اند که پایان اقامتش در بلخ بجهت هجوم مؤمنین و معتقدین کثیری گرد پدرش ، خوارزمشاه برآشفته گردید دستور صادر نمود پدر و پسر را اخراج نمایند .

۵ - از بلخ رخت بر بستند و بمکه معظمه مشرف گردیدند ، و در مراجعت بشهر قونیه از بلاد روم ورود نمودند ، علاءالدین کیقباد سلجوقی بانهایت عزت و محبت پدر و فرزند را نزد خود نگاهداشت و از نصایح بهاءالدین بهره‌مند شد ، مدرس وی مرجع علمای محل و دانشمندان واقع گردید .

۶ - پس از چندی بهاءالدین فوت نمود ، پسر بر مسند پدر قرار گرفت و مکتب او محل استفاده و استفاضه خواص و اهل علم بود .

۷ - شیخ شمس‌الدین ، محمد بن علی بن ، داود تبریزی که بعداً از مشاهیر عارفین زمان خود گردید ، آورده‌اند که در عنفوان جوانی از فرط حسن صورت و زیبایی پدرش رخصت نموداد فرزندش از خانه خارج شود ، باین جهت نزد نسوان زردوزی آموخت و لذا او را شمس زردوز خواندند ، پس از رسیدن بسنین رشد بسیر و سیاحت رغبت نمود و بخدمت مشایخ رسید و از جمله بشیخ رکن‌الدین سجاسی بینهایت ارادت پیدا نمود ، گفته‌اند که نامبرده و شیخ ابراهیم همدانی متخلص بعراقی در چله خانه (جائی که در مدت روزه داشتن توقف کرده و در را بروی خود میبندند) شیخ رکن‌الدین تربیت یافته و فیض

آموختند ، روزی عراقی غزلی در مدح استاد خود سرود شیخ از شمس سؤال نمود فرزند تو نیز توانی ارادت خود را بصورت نظم درآوری ، شمس در پاسخ گفت مرا از علم نظم بهره نمیباشد ، شیخ گفت خداوند بتو مصاحب روحانی عطا خواهد فرمود که بسیاری از علوم اولین و آخرین بنام تو در روزگار از او باقی خواهد ماند ، پس بجانب روم رو تا حقیقت امر مکشوف گردد در آنجا نیم سوخته خواهی یافت آتش در قلب او زن که عالمی را روشن کند .

۸ - شمس الدین در کسوت فقر بولایات روم شتافت و در هر جا سیاحت میکرد تا بقونیه رسید و در سرای خان شکرریزان مسکن اختیار نمود ، در آنجا جلال الدین را دید و در معارفه دریافت که گم شده خود را یافته است ، جلال الدین چون از کرامات شیخ استحضار حاصل نمود ارادت او را اختیار نمود و شوریده گردید و طالبان علم را از محضر خود طرد نمود ، مریدان شورش کردند و قصد جان شمس نمودند چندی سفر کرد و باز آمد مآلا بدست علاء الدین محمد فرزند جلال الدین شربت شهادت نوشید .

۹ - مولانا جلال الدین پیاس خاطر و ارادت بیحد نسبت بآن فقید دیوان غزلیاتی در حدود پنجاه هزار بیت سرود و نام او را دیوان شمس تبریزی نهاد .

۱۰ - پس از گذشت چندی بترغیب و تشویق حسام الدین چلبی که بینهایت مورد عنایت و الطاف مولانا واقع گردیده بود ، شش دفتر مثنوی را تألیف و اسم او را مثنوی معنوی

گذاشت .

۱۱ - مناقب و منزلت مولانا جلال‌الدین غیرقابل وصف است ، زیرا او شاعر آسمانی و عارف ربانی بوده و سالک طریق حق و مبعوث برای هدایت خلق گردیده و در ازل باده ناب حقیقت را نوشیده و سرمست عظمت بارگاه کبریائی بوده است .
۱۲ - این منادی حق ، عرفای شعرا و شعرای عرفا بوده و عارف کامل و از علوم مختلف بهره کافی داشته و جامع - المعقول و المنقول بوده و میتوان گفت برگزیده و راهنما بوده است .

۱۳ - قسمتی از ایات او پیچیده و معانی بسیط و عمیق دارد و درك بطون و مفاهیم آنها منحصرأ برای راسخون فی العلم میسر است ، باین مناسبت شاعری از گفتار مولوی اقتباس نموده و چنین گفته است ، مولوی فرموده :

در نبی فرمود کین قرآن ز دل

هادیء بعضی و بعضی را مضل

شاعر گفته است :

مثنوی او چه قرآن مدل

هادیء بعضی و بعضی را مضل

۱۴ - ممتنع است تا نور الهی در قلب کسی ساطع و لامع نباشد بتواند تا این پایه گشاده زبان و حقیقت گو و راهنما و راسخ در هدایت بندگان خدا باشد ، وضع او دلالت دارد باینکه از اولیا بوده و مأموریت راهنمایی و رهائی خلق را از ضلالت عهده‌دار بوده است .

۱۵ - گفتارهای این بزرگوار مستجمع جمیع محاسن لفظی و معنوی شعر میباشد، و در حد نهایت رعایت اعتدال و امتزاج هر دو قسمت را در سخنان خود نموده است، در اغلب عنوانهای داستانها اشاراتی بآیات مبارکه قرآن نموده و این وضع دلالت دارد باینکه از کتاب مقدس آسمانی الهام گرفته و حافظ آن بوده است.

۱۶ - تاکنون هیچ عارف و شاعری چنین مقام شامخی را درك ننموده، و بظن قوی در عالم رؤیا ملهم گردیده و دستور هدایت خلق باو تفویض شده بوده است.

۱۷ - ذکر محامد و علو مقام و صفات برجسته و خلیقه و ملکه فاضله و پایه علم و دانش این نابغه عالم خلقت، از عهده این حقیر نادان خارج است، و حتی براین عقیده هستم که کمتر کسی یافت میشود که چنین حقی را بتواند بنحو کامل ادا نماید.

۱۸ - این کرامت و طینت و فطرت و وسعت اخلاق در جهان بینظیر است که شخصی نیمی از عمر خود را صرف اثر نفیسی نموده و در حدود پنجاه هزار بیت شعر آمیخته با خون دل بگوید و نام يك شهید را روی آن گذارد.

۱۹ - اینجانب پیروی از اخلاص صادقانه و صمیمانه که نسبت باین منادی حقیقت پیدا نمودم، با حال بیماری و ناتوانی کمر خدمت بستم و از بین ۲۵۸۵۷ بیت شش جلد ۱۶۵۴ بیت انتخاب و بترتیب حروف الفبا در ۲۹ حرف نگاشتم (از حروف، ث، ژ، ض مطلع حرفی در اول ابیات خود ندارد) و همچنین لازم

دیدیم که از جهت عظمت گفتار ۳۵ بیت آغاز جلد اول را عیناً بر آن مزید نماییم (در اینجا این توضیح را لازم میدانم که برای جمع آوری هریک از ۳۲ حرف هربار ۲۵۸۵۷ بیت شش جلد را خوانده‌ام که جمع کل ابیات خوانده شده ۸۲۷۴۲۴ بیت میشود) اکنون قیاس این رنج دشوار و صرف وقت بیشمار آنرا بعهدہ خوانندگان حق شناس این مجموعه واگذار مینمایم و بهتر است خود لب ببندم و توضیحی ندهم و سخنی نگویم، زیرا انجام این خدمت بحکم رسالت ایمانی بوده نه برای دریافت مزد و پیمانی.

۲۰ - سعدی علیه الرحمہ ارادت فراوانی بجلال الدین داشته و برای کسب فیض و دیدار بقونیه رفته و درک محضر آن بزرگوار را نموده است (سعدی برای ملاقات همام شاعر تبریز نیز رفته است سختیهای مسافرت‌های آن زمانرا باید در نظر داشت تا سعدی را شناخت) از اینرو اقتباسات و مشابهاتی در گفتارهای هریک از این دو دیده میشود، لکن محقق است هیچ کدام دزد مضامین نبوده‌اند اینک چند مورد آن ذیلاً ذکر میشود:

الف - سعدی سروده است .

از برونش طعنه زد بربا یزید

وز درونش شرم میدارد یزید

مولوی فرموده است .

خرده گیرد در سخن بربا یزید

نگ دارد از درون او یزید

ب - سعدی گفته است .

در کف شیر نر خونخواره‌ای
غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای
مولوی سروده است .

جز که تسلیم و رضا کو چاره
در کف شیر نری خونخواره
ج - سعدی فرموده است .

آنچه در آینه جوان بیند
پیر در خشت خام آن بیند
مولوی گفته است .

آنچ در آینه میبند جوان

پیر اندر خشت بیند پیش از آن

۲۱ - پاره از مثالها که امروز در جامعه ما مصطلح است
ماخوذ از گفتارهای آن بزرگوار در دفاتر مثنویست از جمله :
نام احمد نام جمله انبیاست

چونك صد آمد نودهم پیش‌ماست

مهر ابله مهر خرس آمد یقین

کین او مهرست و مهر اوست کین

گر بگویم شرح این بیحد شود

مثنوی هشتاد من کاغذ شود

آفت ادراك آن قالست و حال

خون‌بخون شستن محالست و محال

۲۲ - از گفتارهای این نابغه چنین مستفاد میشود که از

علم هیئت نیز بهره داشته زیرا در ضمن اییات بسیاری اشاراتی نموده است .

۲۳ - از نظر ارشاد خوانندگان این مجموعه علائمی در زیر اییات گذارده شده بمنظور آگاهی آنان ، اینک چگونگی آنها توضیح داده میشود :

الف - در مواردی که در يك داستان حرف اول يك یا چند بیت زیر هم با گفتار گوینده منطبق بوده و فاصله نداشته است علائمی گذارده نشده و سفید است .

ب - در جایی که در يك داستان با فاصله يك و یا چند بیت حرف اول اییات وحدت داشته است علامت ستاره * گذارده شده است .

ج - در هر مورد که از داستانهای بعدی اییاتی گرفته شده که حرف اول آن اییات تطبیق مینموده علامت + نهاده شده است .

د - مراتب مذکور در فوق مربوط بهر دفتر است و نام دفتر در بالای صفحات و هنگام اتمام دفتر در بین صفحات ذکر شده است .

ه - چون عنوان هر داستان اکثراً در هريك از دفاتر ششگانه بسیار مفصل است و در این مجموعه مختصر ذکر آنها ممکن نبود لذا بمنظور هدایت خوانندگان طریق فوق اختیار شده است .

۲۴ - مشکلات طبع کتاب در کشور ما زیاد است ، یکی از جهات آن این است که عده خوانندگان بسیار قلیل و تعداد

چاپ بهمان نسبت اندك هزينه طبع بينهايت زياد ، لذا هر مؤلف و مترجم كه سالها عمر گرانمايه خود را صرف تهيه يك اثرى مينمايد ، بدوآ بايد هزينه طبع و نشر آنرا نقداً بپردازد و مآلاً خسارت آنرا نيز عهده دار گردد ، در ممالك پيشرفته روبه اين است كه مؤلف تأليف خود را بكتابخانه واگذار مينمايد و حق-التأليف خود را قبلاً دريافت ميدارد ، بقيه زحمات و كارهاى آن بعهدۀ ناشر است .

۲۵ - در خاتمه لازم ميدانم اين حقيقت را بنگارم كه اينجانب بمنظور خدمت بجامعه نصايح عظيم ومفيد آن بزرگوار را جمع آوري نموده و در اين مجموعه نگاشتم و پيروي از دستور گرانقدر خود او نمودم كه فرموده است :

آب جيحونرا اگر نتوان كشيد

هم زقدر تشنگي نتوان بريد

باحال بيمارى ممتد و نداشتن هيچ دستيار و كمكى تمام زحمات طاقت فرساي انتخاب ابيات و جمع آوري و تحرير و تصحيح صفحات و ساير امور آنرا خود عهده دار گرديدم ، و مضافاً با پرداخت هزينه گران طبع آن در اين موقع نايايى كاغذ . ايند گواه است كه اين ۲۵۸۵۷ بيت شش دفتر را اينجانب چندين بار خوانده و فشرده ام ، آنچه را كه از نظر هدايت و رستگارى خلق ، آن بزرگوار فرموده انتخاب نموده ام ومحركى جز رسالت ايمانى و وجدانى نداشته ام .

اميد است پژوهندگان و دانشمندان و خردمندان چنانچه در تحرير اين مجموعه و مطالب آن نقصى در كلمات وعبارات

مشاهده مینمایند بدیده عفو و اغماض بنگرند .
 در پایان برای تسکین خاطر دلسوخته خود این سطور را
 مینگارم که از آغاز جوانی هر شغلی را عهده دار بوده ام ، بمنظور
 دقت و صحت در انجام وظیفه تحمل رنجهای سهمگین نموده ام ،
 گوئی در ازل سرشت اینجانب را با آب رنج تخمیر نموده اند
 بمصداق این بیت :

جام می و خوندل هر يك بكسی دادند
 در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

*

از صدها مشکلات چاپ کتاب که قبلا بنحو اختصار
 یکی از آنها اشارت شد ، از جمله يك دشواری این است که
 نمیتوان يك کتاب را بدون اغلاط حروفی و ترکیب درست کلمات
 بطبع رسانید ، زیرا عادت بر این جاری شده است که نویسند
 آنطوری که کلمات را سرهم و یا جدا مینویسد ، در چاپخانه
 هنگام چین حروف معکوس عمل نموده باین جهت خواننده
 افاده معنی نادرست از مفهوم عبارت مینماید ، اینجانب که
 نیمی از عمر خود را صرف مطالعه در صناعت طبع در کشور
 آلمان و همچنین تأسیس سه چاپخانه در تهران نموده ام از رفع
 این منقصت عاجز دارم ، بهر تقدیر در طبع این مجموعه تاسرحد
 امکان سعی در مبرا بودن از معایب مذکور شده است .

*

بمنظور آگاهی و استفاده خوانندگان سه صفحه جدول
 در آخر این مجموعه چاپ شده است ، دائر بتعداد ابیات و قصص

در هریک از دفاتر ششگانه ، و همچنین تعداد اییاتی که از دفاتر مزبور بنحو الفبائی انتخاب شده است ، برای تهیه و تنظیم آن بسی وقت مصروف گردیده است .

*

عکسی که از مولانا در روی جلد مشاهده مینمائید ، در چند سال قبل دانشمند محترم و صاحب‌دل معظم تیمسار سپهد صادق‌ان معاون فنی وزارت جنگ هنگام مسافرت بکشور ترکیه برسم ره‌آورد باینجانب عطا فرمودند ، ظاهراً تا حدی اصیل و مستند بمدرک تاریخی میباشد ، اکنون باین وسیله بار دیگر از این مرحمت و مکرمت سپاسگذاری مینمایم .

*

از دوست گرامی و همکار قدیمی جناب آقای عبدالله سیار که حقاً در امور صنعت چاپ استاد و صاحب بصیرتند ، برای بار سوم درخواست نمودم که نظارت در چاپ این مجموعه را در چاپخانه عهده‌دار شوند ، نامبرده باگشاده روئی و رایگان این زحمت را قبول فرموده و اینجانب را برای همیشه مرهون این بزرگواری و کرامت اخلاقی خود قرار دادند .

*

از مدیر محترم چاپخانه زیبا و همچنین کارکنان هنرمند این مؤسسه بسی سپاسگذارم که بانهایت دقت و صحت در طبع این مجموعه اینجانب را همراهی و یآوری نمودند ، و حقاً میتوان گفت مؤسسه‌ای بصورت نمونه درآمده است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۖ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ

آیه چهارم و پنجم از سوره مبارکه العلق

تفسیر آنکه تعلیم کرد و نوشتن تعلیم - آموزانید انسان را آنچه نمیدانست

خاتم ملک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم

دفتر اول مشنوب

آغاز دفتر اول

بشنو از نی چون حکایت میکند	از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا بریده‌اند	از فقیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم	جفت بد حالان و خوش حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من

سر من از ناله من دور نیست	لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست	لیک کسرا دید جان دستور نیست
آتشست این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشقست کاندلر نی فتاد	جوشش عشقست کاندلر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید	پرده‌هاش پرده‌های مادرید
همچو نی زهری و تریاقی که دید	همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
نی حدیث راه پر خون میکند	قصه‌های عشق مجنون میکند
محرم این هوش جزیهوش نیست	مرزبانرا مشتری جز گوش نیست
در غم ما روزها بیگانه شد	روزها با سوزها همراه شد
روزها گرفت گوروبالك نیست	تو بمان ای آنک چون تو پاك نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد	هر که بیروزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام	پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر	چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه	چند گنجد قسمت يك روزه
کوزه چشم حریصان پر نشد	تا صدف قانع نشد پر در نشد

آغاز دفتر اول

۲

هرکرا جامه ز عشقی چاک شد	او ز حرص و جمله عیبی پاک شد
شادباش ای عشق پرسودای ما	ای طیب جمله علت‌های ما
ای دوی نخوت و ناموس ما	ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد	کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا	طور مست و خر موسی صاعقا
با لب دمساز خود گر جفتمی	همچو نی من گفتیها گفتمی
هرک او از هم زبانی شد جدا	بینوا شد گرچه دارد صد نوا
چونک گل رفت و گلستان درگذشت	نشوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت
جمله معشوقست و عاشق پرده	زنده معشوقست و عاشق مرده
چون نباشد عشق را پروای او	او چو مرغی ماند پیروای او
من چگونه هوشدارم پیش و پس	چون نباشد نور یارم پیش و پس
عشق خواهد کین سخن بیرون بود	آینه غماز نبود چون بود
آینه ات دانی چرا غماز نیست	ز آنک زنگار از رخس ممتاز نیست
بشنوید ای دوستان این داستان	خود حقیقت تقد حال ماست آن



از خدا جوییم توفیق ادب	بی ادب محروم شد از لطف رب
از ادب پرنور گشتست این فلک	وز ادب معصوم و پاک آمد ملک
آرزو میخواد لیک اندازه خواه	بر تتابد کوه را یک برگ کاه
آفتابی کز وی این عالم فروخت	اندکی گریش تابد جمله سوخت
این جهان کوهست و فعل ما ندا	سوی ما آید نداها را صدا
آنک از حق یابد او وحی و خطاب	هرچه فرماید بود عین صواب
آنک جان بخشد اگر بکشد رواست	نایست و دست او دست خداست
آن شراب حق ختامش مشک ناب	باده را ختمش بود گند و عذاب
ای بسا اصحاب کهف اندر جهان	پهلوی تو پیش توهست این زمان
آتش ارچه سرخ رویست از شرر	تو ز فعل او سیه کاری نگر
انبیا در کار دنیا جبری اند	کافران در کار عقبی جبری اند
انبیا را کار عقبی اختیار	کافران را کار دنیا اختیار
انبیا چون جنس علین بدند	سوی علین بجان و دل شدند
اتحاد یار با یاران خوش است	پای معنی گیر صورت سرکش است
از پی هر گریه آخر خنده ایست	مرد آخر بین مبارك بنده ایست

حرف الف از دفتر اول

9

آتش طبعت اگر غمگین کند	سوزش از امر ملیک دین کند
آتش طبعت اگر شادی دهد	اندرو شادی ملیک دین نهد
آب حلم و آتش خشم ای پسر	هم ز حق بینی چو بگشایی بصر
آتش ابراهیم را دندان نزد	چون گزیده حق بود چو نش گزد
آنک او از آسمان باران دهد	هم تواند کو ز رحمت نان دهد
این جهان زندان و ما زندانیان	حفره کن زندان و خود را وارهان
آب در کشتی هلاک کشتی است	آب اندر زیر کشتی پستی است
آدم خاکی ز حق آموخت علم	تا بهفتم آسمان افروخت علم
آدمیرا دشمن پنهان بیست	آدمی با حذر عاقل کیست
از صفا گردم زنی با آینه	تیره گردد زود با ما آینه
از درمها نام شاهان برکنند	نام احمد تا ابد بر میزنند
این قضا ابری بود خورشیدپوش	شیر واژدرها شود زوهمچوموش
ای خنک آنکو نکوکاری گرفت	زور را بگذاشت او زاری گرفت
این قضا صدمبار اگر راحت زند	برفراز چرخ خرگاهت زند
ای که تو از ظلم چاهی میکنی	از برای خویش دامی میتنی

ای بسا ظلمی که بینی در کسان	خوی تو باشد در ایشان ای فلان
اندر ایشان تافته هستی تو	از نفاق و ظلم و بدمستی تو
آن توئی وان زخم برخود میزنی	بر خود آندم تار لعنت میتنی
از بر حق میرسد تفضیلهای	باز هم از حق رسد تبدیلهای
آدمی دیده است و باقی پوستست	دیده آنست آنکه دید دوستست
اولیا را هست قدرت از اله	تیر جسته باز آرندش ز راه
ای حیوة عاشقان در مردگی	دل نیابی جز که در دلبردگی
اشک کان از بهر او بارند خلق	گوهرست و اشک پندارند خلق
از غم و شادی نباشد جوش ما	با خیال و وهم نبود هوش ما
این همه گفتیم لیک اندر بسیج	بیعنایات خدا هیچیم هیچ
ای خدا ای فضل تو حاجت روا	با تو یاد هیچ کس نبود روا
اینقدر ارشاد تو بخشیده	تا بدین بس عیب ما پوشیده
ای برادر عقل یکدم با خود آر	دمبدم در تو خزانست و بهار
از بهاران کی شود سرسبز سنگ	خاک شو تاگل بروید رنگ رنگ
انبیا را در درون هم نغمه است	طالبانرا زان حیوة بیهاست

ای خدایا مسکانرا در جهان	تومده الا زیان اندر زیان
ای بسا امساك كز انفاق به	مال حق را جز بامر حق مده
امر حق را باز جو از واصلی	امر حق را در نیابد هر دلی *
این جهان نفی است در اثبات جو	صورتت صفرست در معنیت جو +
این همه غمها که اندر سینهاست	از بخار و گردباد و بود ماست +
این غمان بیخ کن چون داس ماست	این چنین شد وان چنان وسواس ماست +
آنچ تو گنجش توهّم میکنی	زان توهّم گنج را گم میکنی +
اشتباهی و گمانی در درون	رحمت حقست بهر رهنمون +
ای خدا جانرا تو بنما آن مقام	که درو بیحرف میروید کلام +
از لعب بیرون نرفتی کودکی	بیزکات روح کی باشی زکی *
از هوی ها کی رهی بیجام هو	ای زهو قانع شده بسا نام هو
از صفت وز نام چه زاید خیال	وان خیالش هست دلال وصال +
اهل دین را باز دان از اهل کین	همشین حق بجو بسا او نشین +
از علی آموز اخلاص عمل	شیر حق را دان منزّه از دغل *
او خدو انداخت بر روی علی	افتخار هر نبی و هر ولی

او خدو انداخت برروئی که ماه
 آنک از بادی رود از جا خسیست
 سجده آرد پیش او در سجده گاه
 +
 زانک باد ناموافق خود بسیست

از دفتر دوم

آفتابا ترک این گلشن کنی
 آفتاب معرفت را ثقل نیست
 تا که تحت الارض را روشن کنی
 مشرق او غیر جان و عقل نیست
 آنک تخم خار کارد در جهان
 +
 هان و هان او را مجو در گلستان
 +
 پیر اندر خشت بیند پیش از آن
 +
 از سلامعلیک شان کم جو امان
 *
 اصل کینه دوزخست و کین تو
 *
 ای برادر تو همان اندیشه
 +
 احمدا خود کیست اسپاه زمین
 +
 ای برادر طفل طفل چشم تست
 +
 از محقق تا مقلد فرقه‌هاست
 +
 اندک اندک میستاند آن جمال
 +
 آن ابوجهل از محمد ننگ داشت
 *

تا پدید آید حسدها در قلق	انبیا را واسطه زان کرد حق
* زان سبب با او حسد برداشتی	آنکسی کش مثل خود پنداشتی
+ این زبان پرده است بر درگاه جان	آدمی مخفیست در زیر زبان
+ وان صور هم از چه زاینده از فکر	آن عرضها از چه زاینده از صور
عقل چون شاهست و صورتها رسل	این جهان يك فكرتست از عقل کل
+ شاه باید تا بداند شاهراه	اسب بیراکب چه داند رسم راه
* هست مسجود ملائک زاجتبا	آدمی چون نور گیرد از خدا
+ از محبت مسها زرین شود	از محبت تلخها شیرین شود
از محبت دردها شافی شود	از محبت دردها صافی شود
وز محبت شاه بنده میشود	از محبت مرده زنده میشود
* بر دل و بر عقل خود خندیدنست	از حریصی عاقبت نادیدنست
+ وانگهان خورخمر رحمت مست شو	آب رحمت بایدت روپست شو
* تا شود سرور بدان خود سررود	ای بسا دانش که اندر سر دود
+ تو هلاکی زانک جزوی نه کلی	از حضور اولیا گر بگسلی
+ صبر کردن برغم و سستی و درد	ای برادر موضع تاریک و سرد
*	

آن بهاران مضرست اندر خزان	+	دربهارست آن خزان مگریز از آن
ای خنک آنکو جهادی میکند	+	بر بدن زجری و دادی میکند
آن جهان شهرست پر بازار و کسب	+	تامپنداری که کسب اینجاست حسب
آفریدم تا ز من سودی کنند	+	تا ز شهدم دست آلودی کنند
ای خنک جانی که عیب خویش دید	+	هر که عیبی گفت آن بر خود خرید
ابلهان تعظیم مسجد میکنند	+	در جفای اهل دل جد میکنند
آن مجازست این حقیقت ای خران	+	نیست مسجد جز درون سروران
آفتاب و ماه و این استارگان	+	جز بحاجت کی پدید آمد عیان
آفتابی کو بتابد در جهان	+	بهر خفاشی کجا گردد نهان
اختلاف خلق از نام او فتاد	+	چون بمعنی رفت آرام او فتاد
اندرین معنی مثالی خوش شنو	+	تا نمائی تو اسامیرا گرو
آنک بیند او مسب را عیان	+	کی نهد دل بر سببهای جهان
از مسب یابد او در یک صباح		از نجات و از فلاح و از نجات
آنچ در صد سال مشته حیلهمند		ده یکی زان گنج حاصل ناورند

از دفتر سوم

این چراغ شمس کو روشن بود	نز فتیل و پنبه و روغن بود
آکل و ماکولرا حلق است ونای	غالب و مغلوبرا عقلست و رای
ای خداوند ای قدیم احسان تو	آنک دانم وانک نی هم آن تو
ای بسا بیدار چشم خفته دل	خود چه بیند چشم اهل آب و گل
آنک دل بیدار دارد چشم سر	گر بخسبد برگشاید صد بصر
از نظرگاهست ای مغز وجود	اختلاف مؤمن و گبر و جهود
این جهان همچون درختست ای کرام	ما بر او چون میوهای نیم خام
آنک او موقوف حالت آدمیست	که بحال افزون و گاهی در کمیست
اطلبوا الارزاق فی اسبابها	ادخلوا الاوطان من ابوابها
آن تفاوت هست در عقل بشر	که میان شاهدان اندر صور
این هم از تأثیر حکمت و قدر	چاه میبینی و نتوانی حذر
ای بسا قاضی جبر نیک خو	از گلو و رشوتی او زرد رو
این جهانرا که بصورت قائمست	گفت پیغمبر که حلم نائمست
این قدر بشنو که چون کلی کار	مینگردد جز بامر کردگار

اینکه میگویم بقدر فهم تست	مردم اندر حسرت فهم درست
آندلی کز آسمانها برترست	+ آندل ابدال یا پیغمبرست
اقتضای داوری رب دین	+ سر برآرد از ضمیر آن و این
انبیا در قطع اسباب آمدند	+ معجزات خویش برکیوان زدند
این روا و آن ناروا دانی ولیک	+ تو روا یا ناروایی بین تو نیک
آن اصول دین بدانستی تو لیک	* بنگر اندر اصل خود گر هست نیک
از اصولیت اصول خویش به	که بدانی اصل خود ای مرد مه
آشنایی عقل با عقل از صفا	+ چون شود هر دم فزون باشد ولا
آشنایی نفس با هر نفس پست	تو یقین میدان که دم دم کمترست
آن طبیبان طبیعت دیگرند	* که بدل از راه نبضی بنگرند
آن طبیبان غذا اند و ثمار	* جان حیوانی بدیشان استوار
ای بسا دولت که آید گاه گاه	+ پیش بیدولت بگردد او ز راه
ای بسا معشوق کآید ناشناخت	پیش بدبختی نداند عشق باخت
این غلط ده دیده را حرمان ماست	وین مقلب قلب را سوء القضاست
انبیا گفتند نومیدی بدست	+ فضل و رحمتهای باری بیحدست

از چنین محسن نشاید ناامید	دست در فتراک این رحمت زنید
ای بسا کارا که اول صعب گشت	بعد از آن بکشاده شد سختی گذشت
او بفرمودستمان این بندگی	نیست ما را از خود این گویندگی
ای بسا عالم ز دانش بینصیب	حافظ علمست آنکس نی حیب
آب کم جو تشنگی آور بدست	تا بجوشد آبت از بالا و پست
آنکسیرا کش معرف حق بود	جامد و نامیش صد صدق زند
آنکسیرا کش خدا حافظ بود	مرغ و ماهی مرو را حارس شود
آدمیرا عجز و فقر آمد امان	از بلای نفس پر حرص و غمان
آن غم آمد ز آرزوهای فضول	که بد آن خو کرده است آن صیدغول
آرزوی گل بود گل خواره را	گلشکر نگوارد آن بیچاره را
آنک بدهد بی امید سودها	آن خدایست آن خدایست آن خدا
از تورستستار نکویستار بدست	ناخوش و خوش هر ضمیرت از خودست
آنچ صاحب دل بداند حال تو	تو ز حال خود ندانی ای عمو
از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم بحیوان بر زدم
از خدا میخواه تا ز این نکتها	در نلغزی و رسی در منتها

آفت ادراك آن قالست و حال خون بخون شستن محالست و محال
 +
 آنك روزی نیستش بخت و نجات ننگرد عقلش مگر در نادرات

از دفتر چهارم

آنك او افراشت سقف آسمان تو چه تانی کردن او را امتحان
 ای ندانسته تو شر و خیر را امتحان خود را کن آنگه غیر را
 امتحان خود چو کردی ای فلان فارغ آیی ز امتحان دیگران
 +
 ای تو در پیکار خود را باخته دیگرانرا تو ز خود نشاخته
 *
 این جهان خمست و دل چون جوی آب این جهان حجره است و دل شهر عجاب
 +
 این جهان شهوتی بتخانه ایست انبیا و کافرانرا لانه ایست
 +
 آدمی اول حریص نان بود ز آنك قوت و نان ستون جان بود
 +
 ای خدای رازدان خوش سخن عیب کار بد ز ما پنهان مکن
 +
 از پدر آموز ای روشن جبین ربا گفت و ظلمنا پیش ازین
 +
 آنچ منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند صد ارسلان
 +
 از جهان دو بانگ می آید بضد تا کدامین را تو باشی مستعد
 +
 آن یکی بانگش نشور اتقیا و آن دگر بانگش فریب اشقیا
 +

ای دل از کین و کراحت پاک شو	+	و آنکهان الحمد خوان چالاک شو
این ترازو بهر این بنهاد حق	+	تا رود انصاف ما را در سبق
از ترازو کم کنی من کم کنم	+	تا تو با من روشنی من روشنم
احمق ار خلوا نهد اندر لبم	+	من از آن حلوی او اندر تبم
ای زده بر بیخودان تو ذوالفقار	+	بر تن خود میزنی آن هوشدار
آنک او از پرده تقلید جست	+	او بنور حق بیند آنچه هست
ای مسافر با مسافر رای زن	+	ز آنک پایت لنگ دارد رای زن
از دم حب الوطن بگذر مایست	+	که وطن آنسوست جان اینسوی نیست
این زمین را اگر نبودی چشم جان	+	از چه قارونرا فروخورد آنچنان
از خدا میخواه دفع این حسد	+	تا خدایت وارهاند از جسد
انبیا چون جنس روهند و ملک	+	مرو ملک را جذب کردند از فلک
از بن دندان برویاند شکر	+	تا بدانی قوت حکم قدر
ابر و خورشید و مه و نجم بلند	+	جمله بر ترتیب آیند و روند
آنک بیتعلیم بد ناطق خداست	+	که صفات او ز علتها جداست
این بدن مانند آن شیر علم	+	فکر میجنباند او را دم بدم

این چنین فرمود آن شاه رسل	که منم کشتی درین دریای کل
آفتاب از ذره کی مدهوش شد	+ شمع از پروانه کی بیهوش شد
آینه کو عیب رودارد نهان	+ از برای خاطر هر قلتبان
آینه نبود منافق باشد او	این چنین آینه را هرگز مجو
آینه جو راستگو و بینفاق	ختم کن والله اعلم بالوفاق

از دفتر پنجم

آفتاب عقل را در سوز دار	چشم را چون ابر اشك افروز دار
اقرضوا الله قرض ده زین برگ تن	* تا بروید در عوض در دل چمن
این تفاوت عقلها را نیکدان	+ در مراتب از زمین تا آسمان
اختیار آنرا نکو باشد که او	+ مالک خود باشد اندر اتقو
ای زبون گیر ز بونان این بدان	+ دست هم بالای دستت ای جوان
از خدا غیر خدا را خواستن	+ ظن افزونیست و کلی کاستن
آمدی اندر جهان ای منتحن	+ هیچ میبینی طریق آمدن
این زمین و سختیان پردهست و بس	+ اصل روزی از خدادان هر نفس
این سبها بر نظرها پردهاست	+ که نه هر دیدار صنعش را سزاست
	*

از مسبب میرسد هر خیر و شر	+	نیست اسباب و وسایط ای پدر
اصل بیند دیده چون اکمل بود	+	فرع بیند چونك مرد احوال بود
آن یکی میگفت خوش بودی جهان	+	گر نبودى پای مرگ اندرمیان
آندگر گفت ار نبودى مرگ هیچ	*	که نیرزیدی جهان پیچ پیچ
ای خدا بنمای تو هر چیز را	+	آنچنانك هست در خدعه سرا
آنك گلرا شاهد و خوشبو کند	+	هر چپیرا راست فضل او کند
از قناعت هیچ کس بیجان نشد	+	از حریصی هیچ کس سلطان نشد
ای دریده پوستین یوسفان	+	گر بدرد گرگت آن از خویشدان
آنچ بیند آن جوان در آینه	+	پیر اندر خشت میبند همه
آنك خو کردست با شادی می	+	این خوشیرا کی پسندد خواجه می
انبیا ز آن زین خوشی بیرون شدند	+	که سرشته در خوشی حق بدند
آب و ابر و آتش و این آفتاب	+	رازها را میبرآرد از تراب
این بهار نو ز بعد برگریز		هست برهان وجود رستخیز

از دفتر ششم

آب جیحونرا اگر نتوان کشید	+	هم ز قدر تشنگی نتوان برید
---------------------------	---	---------------------------

آدمی فربه شود از راه گوش	+	جانور فربه شود از حلق و نوش
آرزو جستن بود بگریختن	+	پیش عدلش خون تقوی ریختن
این جهان دامست و دانهش آرزو	+	در گریز از دامها روی آرزو
این ندانم و آن ندانم بهر چیست	+	تا بگویی آنک میدانیم کیست
اشباهی هست لفظی در بیان	+	لیک خود کو آسمان تا ریمان
اشتراک لفظ دایم ره زنت	+	اشتراک گبر و مؤمن در تنست
ای بصورت ذره کیوانرا بین	+	مور لنگی رو سلیمانرا بین
اول صف بر کسی ماند بکام	+	کو نگیرد دانه بیند بند دام
آن ز پایان دید احمد بود کو	*	دید دوزخرا همینجا مو بمو
این بین باری که هرکش عقل هست	*	روز و شب در جستجوی نیستست
اینقدر گفتیم باقی فکر کن	+	فکر اگر جامد بود رو ذکر کن
اصل خود جذبت لیك ای خواجه تاش	*	کار کن موقوف آن جذبه مباح
ای تو کرده ظلمها چون خوشدلی	+	از تقاضای مکافی غافل
آن ترش رویی مادر یا پدر	+	حافظ فرزند شد از هر ضرر
امرهم شوری بخوان اندر صحف	*	یار را باش و مکوش از نازاف
	+	

آن قماها کانبیا برداشتند	ز آن بلا سرهای خود افراشتند
این همه ترسنده اند از نیک و بد	هیچ ترسنده نترسد خود ز خود
آن حسی که حق بر آن حس مظهرست	نیست حس این جهان آن دیگرست
از سواد شب برون آرد نهار	وز کف معسر برویاند یسار
آرد سازد ریگرا بهر خلیل	کوه با داود گردد هم رسیل
ای بسا علم و ذکاوت و فطن	گشته رهرو را چو غول و راهزن
امرهم شوری برای این بود	کز تشاور سهو و کژ کمتر رود
این خردها چون مصایح انورست	بیست مصباح از یکی روشنترست
ای فغان از یار ناجنس ای فغان	همنشین نیک جویید ای مهان
آن عجب کو در شکاف مه نمود	هم بقدر ضعف حس خلق بود
آنک انکار حقایق میکند	جملگی او بر خیالی میتند
انبیا را حق بسیارست از آن	که خبر کردند از پایانمان
آنچ در آینه میبند جوان	پیر اندر خشت بیند پیش از آن
آنک او را چشم دل شد دیدبان	دید خواهد چشم او عین العیان
آنچ بر تو خواه آن باشد پسند	بر دگر کس آن کن از رنج و گزند

آفتابی در یکی ذره نهان ناگهان آن ذره بگشاید دهان
 +
 این زمین چون گاهواره طفلگان بالغانرا تنگ میدارد مکان

حرف ب از دفتر اول

بی ادب تنها نه خود را داشت بد بلك آتش در همه آفاق زد
 +
 بحر تلخ و بحر شیرین در جهان در میانشان برزخ لایبغیان
 *
 بو میلیم را لقب کذاب ماند مر محمد را اولوا الالباب ماند
 +
 بسته در زنجیر چون شادی کند کی اسیر حبس آزادی کند
 +
 باد و خاك و آب و آتش بنده اند با من و تو مرده با حق زنده اند
 *
 باد آتش میشود از امر حق هر دو سرمست آمدند از خمر حق
 +
 با قضا پنجه مزنی تند و تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز
 +
 بس گریزند از بلا سوی بلا بس جهند از مار سوی ازدها
 +
 باد درویشی چو در باطن بود بر سر آب جهان ساکن بود
 +
 باد در مردم هوی و آرزوست چون هوی بگذاشتی پیغام هوست
 +
 بندگان چون سیل سیلانی کند ورنه رسوائی و ویرانی کند
 +
 بیعنیات حق و خاصان حق گر ملك باشد سیاهتش ورق
 *

باغ دلرا سبز و تر و تازه بین	+	پر ز غنچه ورد و سرو و یاسمین
بانگ حق اندر حجاب و بیحجب	+	آن دهد گو داد مریم راز جیب
بر سماع راست هر کس چیر نیست	+	لقمه هر مرغی انجیر نیست
بشنو الفاظ حکیم برده	+	سر همانجا نه که باده خورده
باد خشم و باد شهوت باد آزر	+	برد او را که نبود اهل نیاز
بس زیادتها درون نقصهاست	+	مر شهیدانرا حیوة اندر فناست
بشکن آن شیشه کبود و زرد را	+	تا شناسی گرد را و مرد را

از دفتر دوم

بلبلی زینجا برفت و بازگشت	+	بهر این صید معانی بازگشت
بازگرد از هست سوی نیستی	+	طالب ربی و ربا نیستی
بوالحکم نامش بد و بوجهل شد	+	ای بسا اهل از حسد نااهل شد
بر لب جو بخل آب آنرا بود	+	کو ز جوی آب ناینا بود
باطلانرا چه رباید باطلی	+	عاطلانرا چه خوش آید عاطلی
بر امید راست کثر را میخرند	+	زهر در قندی رود آنگه خورند
با دل و با اهل دل بیگانگی	+	با شهان تزویر و روبه شانگی

بر دلت زنگار بر زنگارها + جمع شد تا کور شد ز اسرارها
 بر دروغان جمع می آید دروغ + الخبیثات للخبیثین زد فروغ

از دفتر سوم

بوی کبر و بوی حرص و بوی آرزو + در سخن گفتن بیاید چون پیاز
 بهر مظلومان همی کنند چاه + در چه افتادند و میگفتند آه
 بانگ درویشان و محتاجان نیوش + تا نگیرد بانگ محتالیت گوش
 بر قضا هر کو شیخون آورد + سرنگون آید ز خون خود خورد
 باش تا خورشید حشر آید عیان + تا بینی جنبش جسم جهان
 برخلاف قول اهل اعتزال + که عقول از اصل دارند اعتدال
 باطلست این ز آنک رای کودکی * که ندارد تجربه در مسلکی
 بگذرد ز اندیشه مردان کار + عاجز آید فکرها در اضطرار
 بر دمید اندیشه زان طفل خرد + پیر با صد تجربه بوئی نبرد
 باد پیر را هر طرف راند گراف + گه چپ و گه راست با صداختلاف
 بند تقدیر و قضای مختفی + که نبیند آن بجز جان صفی
 بهر یزدان میزد نی بهر گنج + بهر یزدان میبرد نر خوف رنج

بارها در دام حرص افتاده	حلق خود را در بریدن داده
بازت آن توأب لطف آزاد کرد	توبه پذیرفت و شما را شاد کرد
بعد نومیدی بسی امیدهاست	از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
بال نی و گرد عالم میپرند	دست نی و گو ز میدان میپرند
با سببها از مسبب غافلست	سوی این رو پوشها ز آن مایلی
بیطمع نشیده ام از خاص و عام	من سلامی ای برادر و السلام
با تائی گشت موجود از خدا	تابش روز این زمین و چرخها
بار دیگر از ملك قربان شوم	آنچ اندر و هم ناید آن شوم
بیزمین کی گل بروید و ارغوان	پس چه زاید ز آب و تاب آسمان
بهر آن میلست در ماده به نر	تا بود تکمیل کار همدگر

از دفتر چهارم

بنده مینالد بحق از درد و نیش	صدشکایت میکند از رنج خویش
بهر این فرموده است آن ذوفنون	رمز نحن الآخرون السابقون
بهر این فرمود پیغمبر که من	همچو کشتی ام بطوفان زمن
بد ندانی تا ندانی نیک را	ضد را از ضد توان دیدای فتی

بر درخت جبر تا کی بر جهی	اختیار خویش را یکسو نهی
بد گهر را علم و فن آموختن	دادن تیغ است دست راهزن
باش کشتیان درین بحر صفا	که تو نوح ثانیی ای مصطفی
بر زبان الحمد و اکراه درون	از زبان تلبیس باشد یا فسون
بوی سر بد بیاید از دمت	وز سر و رو تابد ای لافی غمت
بوشناسانند حاذق در مصاف	تو بجلدی های و هوکم کن گراف
بهر او گفتیم که تدبیر را	چونک خواهی کرد بگزین پیر را
بیمحک پیدا نگرده و هم و عقل	هر دو را سوی محک کن زود نقل
بهر اظهارست این خلق جهان	تا نماند گنج حکمتها نهان
بهر این فرمود آن شاه نبیه	مصطفی که الولد سر ایبه
بهر این معنی همه خلق از شغف	مییاموزند طفلانرا حرف
بس بکوشی و بآخر از کلال	خود بخود گوئی که العقل عقلا

از دفتر پنجم

برگ تن بیبرگی جانست زود	این بیاید کاستن آنرا فزود
بیخبر چون دام میگیرد شکار	دامرا چه علم از مقصود کار

تو بجد در صید خلقانی هنوز	بیشتر رفتست و بیگاهست روز
*	
دعوی شمعی مکن پروانه باش	بر درم ساکن شو و بیخانه باش
+	
ذره عقلت به از صوم و نماز	بس نکوگفت آنرسول خوشجواز
+	
گاه قدرت خارق سنت شود	بیشتر احوال برسنت رود
*	
قدرت از عزل سبب معزول نیست	بیسبب گر عز بما موصول نیست
+	
هر که خود بشناخت یزدانرا شناخت	بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت
+	
بیطلب نان سنت الله نیست	بیکلید این در گشادن راه نیست

از دفتر ششم

سروری را کم طلب درویش به	بار خود بر کس منه بر خویش نه
+	
رمز موتوا قبل موت یا کرام	بهر این گفت آنرسول خوش پیام
+	
ما خلقت الانس الا یعبدون	بهر این آوردمان یزدان برون
+	
هین بیک چوب این خرانرا تو مران	بار گوناگونست بر پشت خران
+	
بر یکی خر بار سنگ و مرمرست	بر یکی خر بار لعل و گوهرست
+	
هم برای عقل خود اندیشه کن	بی ز تقلیدی نظر را پیشه کن
+	
دیگری ز آن مکسبه عریان شده	بس کسی از مکسبی خاقان شده

بس کس از عقد زنان قارون شده	+	بس کس از عقد زنان مدیون شده
بازی آن تست بر روی بساط	+	خویشرا در طبع آر و در نشاط
بهر طفلان حق زمین را مهدخواند	+	در گواره شیر بر طفلان فشاند

حرف پ از دفتر اول

پرتو ذاتش زده بر ماء و طین	*	تا شده دانه پذیرنده زمین
پیش هست او بیاید نیست بود	+	چیست هستی پیش او کورو کبود
پس یقین گشت اینکه بیماری ترا	+	میبخشد هوش و بیداری ترا
پس بدان این اصلرا ای اصل جو	+	هر کرا درد است او بردست بو
پیش حق آتش همیشه در قیام	+	همچو عاشق روز و شب پیچان مدام
پس نهانیها بضد پیدا شود	*	چونك حق را نیست ضد پنهان بود
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتیست	+	مصطفی فرمود دنیا ساعتیست
پشه ای نمرود را با نیم پر	+	میشکافد بیمحابا مغز سر
پیش چشمت داشتی شیشه کبود	+	زان سبب عالم کبودت مینمود
پای استدلالیان چوین بود	*	پای چوین سخت یتمکین بود
پای ناینا عصا باشد عصا	+	تا نیفتد سرنگون او بر حصا

پس ازین فرمود حق دروالضحی	بانگ کم زن ای محمد بر گدا
*	
پس گدایان آینه جود حق اند	وانك با حقند جود مطلق اند
+	
پس قیامت روز عرض اکبر است	عرض او خواهد که با کروفر است
+	
پیر را بگزین که پییر این سفر	هست بس پرآفت وخوف و خطر
*	
پس رهیرا که ندیدستی تو هیچ	هین مرو تنها ز رهبر سر میبچ
+	
پیش سبحان بس نگهدارید دل	تا نگردید از گمان بد خجل
+	
پیش معنی چیست صورت بس زبون	چرخرا معنیش میدارد نگون

از دفتر دوم

پس درآ در کارگه یعنی عدم	تا بینی صنع و صانع را بهم
+	
پس بهر دوری ولی قائمست	تا قیامت آزمایش دائمست
*	
پس امام حی قائم آن ولیست	خواه از نسل عمرخواه از علیست
+	
پس بدان که صورت خوب و نکو	با خصال بد نیرزد يك تسو
*	
پس چو میبینی که از اندیشه	قائمست اندر جهان هر پیشه
+	
پس هلاك نار نور مؤمن است	زانك بیضد دفع ضدا یمكن است
+	
پند من بشنو که تن بند قویست	کهنه بیرون کن گرت میل نویست
*	

پخته گرد و از تغیر دور شو	+	رو چو برهان محقق نور شو
پنبه و سواس بیرون کن ز گوش	+	تا بگوشت آید از گردون خروش
پاك كن دو چشم را از موی عیب	+	تا بینی باغ و سروستان غیب
پیش آن چشمی که باز و رهبرست	+	هر گلیمی را کلیمی در برست
پیشه آموز کاندر آخرت	+	اندر آید دخل کسب مغفرت
پس مگو کین جمله دمها باطلند	+	باطلان بر بوی حق دام دلند
پس مگو جمله خیالست و ضلال	+	بیحقیقت نیست در عالم خیال
پس حقایق را که اصل اصلهاست	+	دان که آنجا فرقهها و فصلهاست
پس گرمهای الهی بین که ما	+	آمدیم آخر زمان در انتها
پیش اهل تن ادب بر ظاهرست	+	که خدا ز ایشان نهان و ساترست
پیش اهل دل ادب بر باطنست	*	زانك دلشان بر سرائر فاطنست
پیش بینایان کنی ترك ادب	*	نار شهوت را از آنگشتی حطب
پیش بینایان حدث بر روی مال	+	ناز میکن با چنین گندیده حال
پس کمند هستها حاجت بود	+	قدر حاجت مرد را آلت بود
پس بیفزا حاجت ای محتاج زود		تا بجوشد در کرم دریای جود

از دفتر سوم

پس حق حق سابق از مادر بود	+	هر که آن حقرا نداند خر بود
پس چرا ایمن شوی بر رای دل	+	عهد بندی تا شوی آخر خجل
پیش سگ چون لقمه نان افکنی	+	بو کند آنگه خورد ای مقتنی
پس کدامین شهر ز آنها خوشترست	+	گفت آن شهری که در وی دلبرست
پارسی گوگرچه تازی خوشترست	+	عشقرا خود صد زبان دیگرست
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	+	گویدم کانا الیه راجعون
پس برو شیرین و خوش با اختیار	+	نه بتلخی و کراحت دزد وار
پس زمین و چرخرا دان هوشمند	+	چونك کار هوشمندان میکنند

از دفتر چهارم

پس بد مطلق نباشد در جهان	+	بد بنسبت باشد این را هم بدان
پس همه دانسته اند اینرا یقین	+	که فرستد باد رب العالمین
پس یقین در عقل هر داننده هست	+	اینکه با جنبنده جنباننده هست
پس غزا زاین فرض شد بر مؤمنان	+	تا ستانند از کف مجنون سنان
پیر پیر عقل باشد ای پسر	+	نه سپیدی موی اندر ریش و سر

*

پیش ظاهرین چه قلب و چه سره	+	او چه داند چیست اندر قوصره
پی رو نور خودست آن پیش رو	+	تابع خویش است آن بیخویش رو
پند گفتن با جهول خوابناک	+	تخم افکندن بود در شوره خاک
پس نکو گفت آن حکیم کامیار	+	که تو طفلی خانه پرنقش و نگار
پس بشر فرمود خود را مثلکم	+	تا بجنس آیند و کم کردند گم
پس بدنجان بیگناهانرا مگز	+	فکر کن از ضربت نامحترز
پس برو خاموش باش از انقیاد	+	زیر ظل امر شیخ و اوستاد
پست منگرهان و هان این پست را	*	بنگر آن فضل حق پیوست را
پس تو حیران باش بی لا و بلی	+	تا ز رحمت پیشت آید محملی
پس همین حیران و واله باش و بس	*	تا در آید نصر حق از پیش و پس

از دفتر پنجم

پس هنر آمد هلاکت خام را	+	کز پی دانه نبیند دام را
پیر عقلت کودکی خو کرده است	+	از جوار نفس کاندر پرده است
پس پیمبر گفت بهر این طریق	+	با وفاتر از عمل نبود رفیق
پس تسفط آمد این دعوی جبر	+	لاجرم بدتر بود زین رو زگیر

پوزبند وسوسه عشقت و بس + ورنه کی وسواس را بستست کس
پیر عشق تست نه ریش سپید + دستگیر صد هزاران ناامید

از دفتر ششم

پس ز نقش لفظهای مثنوی + صورتی ضالست و هادی معنوی
پس محمد صد قیامت بود نقد + ز آنک حل شد درفناى حل و عقد
*
پس قیامت شو قیامت را بین + دیدن هر چیز را شرطست این
پر همی بیند سرای دوست را + آنک از نورالهستش ضیا
پس ز درد اکنون شکایت برمدار + کوست سوی نیست اسپی راهوار
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد + جان این کشتن نباتست و حصاد
پس حقیقت بر همه حاکم کیست + که قریبست او اگر محسوس نیست
پادشاهان مظهر شاهی حق + فاضلان مرآة آگاهی حق
پرتو گنجست و تابشهای زر + که درین سینه همی جوشد صور
پس چه عرضه میکنی ای ییگهر + احتیاج خود بمحتاجی دگر
پس سقام عشق جان صحتست + رنجهاش حسرت هر راحتست

از دفتر اول

با کریمان کارها دشوار نیست	تو مگو ما را بدان شه بار نیست
دور دور افتاده بنگر تو نیک	تو قیاس از خویش میگیری و نیک
خاک سرها را نسازد آشکار	تا نشان حق نیآرد نوبهار
گفت ایزد مارمیت اذرمیت	تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت
چون برون شد سوختن را آلتست	تا غلاف اندر بود با قیمتست
بنگر اول تا نگرده کار زار	تیغ چوین را مبر در کارزار
ای هوی را تازه کرده در نهان	تازه کن ایمان نه از گفت زبان
کین هوی جز قفل آن دروازه نیست	تا هوی تازه است ایمان تازه نیست
و آنگهانی هرچ میخواهی بین	تو ز چشم انگشت را بردار هین
عاشق ثانی تو چون نادیدگان	تو چه دانی ذوق آب دیدگان
دانکه با دیو لعین همشیره	تا تو تاریک و ملول و تیره
آب هم جوید بعالم تشنگان	تشنگان گر آب جویند از جهان
منزل اندر جور و در احسان مکن	تو قیاس از حالت انسان مکن
زخم کش چون گوی شو جوگان مباش	تا توانی بنده شو سلطان مباش

تا برو در سایه عاقل گریز	+	تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
تنگتر آمد خیالات از عدم	+	زانسب باشد خیال اسباب غم
توقیاس از چرخ دولابی بگیر	+	گردشش از کیست از عقل منیر
تا که بر رهوار علم آبی سوار	+	آنگهان افتد ترا از دوش بار
تا که هیزم مینهی بر آتشی	+	کی بمیرد آتش از هیزم کشی

از دفتر دوم

تونه این باشی نه آن در ذات خویش	+	ای فزون از وهما وز بیش بیش
تا تو تنرا چرب و شیرین میدهی	+	جوهر خود را نبینی فربهی
تلخ با تلخان یقین ملحق شود	+	کی دم باطل قرین حق شود
تا بر آمد آفتاب انبیا	+	گفت ای غش دور شو صافی بیا
تا نگرید طفل کی جوشد لبن	+	تا نگرید ابرکی خندد چمن
تا نگرید کودک حلوا فروش	+	بحر رحمت در نمی آید بجوش
تا نگردی تو گرفتار اگر	+	که اگر این کردمی یا آندگر
تخم اول کامل و بگزیده است	+	تخم ثانی فاسد و پوسیده است
ترك شهوتها و لذتها سخاست	+	هر که در شهوت فروشد برنخاست

توبه کن وز خورده است فراغ کن	+	ور جراحت کهنه شد رو داغ کن
تا تو رشوت نستدی بیننده	+	چون طمع کردی ضریر و بنده
تا نباشد راست کی باشد دروغ	+	آندروغ از راست میگیرد فروغ
تاجران انبیا کردند سود	*	تاجران رنگ و بو کور و کبود
تا دل مرد خدا نامد بدرد	+	هیچ قومیرا خدا رسوا نکرد
تو بصورت رفته ای بیخبر	+	زان ز شاخ معنی بیار و بر
تو بصورت رفته گم گشته		زان نمیبای که معنی هشته

از دفتر سوم

تجربه و تعلیم یش و کم کند	+	تا یکی را از یکی اعلم کند
تو دلا منظور حق آنکه شوی	+	که چو جزوی سوی کل خود روی
تاجر ترسنده طبع شیشه جان	+	در طلب نه سود دارد نه زیان
تو ز طفلی چون سبها دیده	+	در سبب از جهل بر چفسیده
تا نزاید طفلك نازك گلو	+	کی روان گردد ز پستان شیر او
تا بقای خود نیابد سالکی	+	چون کند تن را سقیم و هالکی
تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین		دیو آدم را نبیند جز که طین

از دفتر چهارم

تن بجان جنبد نمیینی تو جان	لیک از جنبیدن تن جان بدان
تیغ دادن در کف زنگی مست	+ به که آید علم ناکسرا بدست
توبه را از جانب مغرب دری	+ باز باشد تا قیامت بر وری
تا ز مغرب بر زند سر آفتاب	+ باز باشد آندر از وی رو متاب
تا بدانی پیش حق تمیز هست	+ در میان هوشیار راه و مست

از دفتر پنجم

تا نگرید ابرکی خندد چمن	تا نگرید طفل کی جوشد لبن
تو نمیدانی که دایه دایگان	* کم دهد بیگریه شیر او رایگان
تن چو با برگست روز و شب از آن	* شاخ جان در برگ ریزست و خزان
تا بینی چاشنی زندگی	+ سلطنت بینی نهان در بندگی
تا جلا باشد مرآن آینه را	+ که صفا آید ز طاعت سینه را
تو زبونی و زبونگیر ای عجب	+ هم تو صید و صید گیر اندر طلب
تا خوری دانه نیفتی تو بدام	+ این کند علم و قناعت والسلام
تا بدانی اصل اصل رزق اوست	+ تا همو را جوید آنک رزق جوست
	*

تا نگری زو خواه نه از گنج و مال	نصرت از وی خواه نه از عم و خال
تا مسبب بیند اندر لامکان	هرزه داند جهد و اکساب و دکان
تا برادر موضعی ناکشته باش	کاغذ اسپید نابنوشته باش
تا مشرف گردی از نون و القلم	تا بکار در تو تخم آن ذوالکرم
ترك کن این جبر را که بس تهیست	تا بدانی سر سر جبر چیست
ترك کن این جبر جمع منبلان	تا خبر یابی از آن جبر چو جان
ترك معشوقی کن و کن عاشقی	ای گمان برده که خوب و فایقی
تا چه خواهی کرد آن باد و بروت	که بگیرد همچو جلادی گلوت

از دفتر ششم

تا تو عالم باشی و عادل قضا	تا مناسب چون دهد داد و سزا
توبه کن مردانه سرآور بره	که فمن يعمل بمثقال یره *
تو که يك جزوی دلا زین صد هزار	چون نباشی پیش حکمش بقرار
تا عدمها را ببینی جمله هست	هستها را بنگری محسوس پست
تا نگردد رازهاء غیب فاش	تا نگردد منهدم عیش و معاش
تا ندرد پرده غفلت تمام	تا نماند دیگ محنت نیم خام

تا ببیند مؤمن و گبر و جهود + که درین صندوق جز لعنت نبود
تو مراقب باش بر احوال خویش + نوش بین در داد و بعد از ظلم نیش

حرف ج از دفتر اول

جمله عالم زین سبب گمراه شد + کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
جان همه روز از لگدکوب خیال + وز زیان و سود وز خوف زوال
جان بیمعنی درین تن بیخلاف + هست همچون تیغ چوبین درغلاف
جهد حقست و دوا حقست و درد + منکر اندر نفی جهدش جهد کرد
جانهای بسته اندر آب و گل + چون رهند از آب و گلها شاد دل
جمله فضل اوست دانید این چنین + سجده اش از جان و دل آرید هین
جهد کن تا ترك غیر حق کنی + دل ازین دنیای فانی بر کنی
جانها در اصل خود عیسی دمند + یکدمی زخمند و یکدم مرهند
جور و احسان رنج و شادی حادثست + حادثان میرند حقشان وارثست
جزر و مد و دخل و خرج این نفس + از که باشد جز ز جان پرهوس
جنگ پیغمبر مدار صلح شد + صلح این آخر زمان زان جنگ بد

از دفتر دوم

جسم ماجوز و مویز است ای پسر	+	گر تو مردی زین دو چیز اندر گذر
چهلرا بیعلتی عالم کند	+	علمرا علت کژو ظالم کند
جمله خلقان سخره اندیشه اند	+	زان سبب خسته دل و غم پیشه اند

از دفتر سوم

جنگهای خلق بهر خویست	+	برگ بیرگی نشان طویست
جنگهای خلق بهر آشتیست	+	دام راحت دائماً بیراحتیست
جمله قرآن هست در قطع سبب	+	عز درویش و هلاک بولهب
جان جمله علمها اینست این	+	که بدانی من کیم در یوم دین
جز سلام حق تو هین آنرا بجو	+	خانه خانه جا بجا و کو بکو
جنیان و انسیان و اهل کار	+	گو یکی آیت ازین آسان بیار
جمله دانند این اگر تو نگروی	+	هرچه میکارش روزی بدروی

از دفتر چهارم

جان گرگان و سگان هر یک جداست	+	متحد جانهای شیران خداست
جمع گفتم جانهاشان من باسم	+	کآن یکی جان صد بود نسبت بجسم

جوهر آن باشد که قائم باخودست	+	آن عرض باشد که فرع او شدست
جنبش هرکس بسوی جاذبست	+	جذب صادق نی چو جذب کاذبست
جسم از جان روزافزون میشود	+	چون رود جان جسم بین چون میشود
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی	+	تا چو عقل کل تو باطن بین شوی
جرعه می را خدا آن میدهد	+	که بدو مست از دو عالم میرهد
جاذبه جنسیتست اکنون ببین	*	که تو جنس کیستی از کفر و دین

از دفتر پنجم

جمله را رزاق روزی میدهد	+	قسمت هر يك پيشش مينهد
جمله عالم مقرر در اختیار	+	امر و نهی این بیار و آن میار
جهد کن کز جام حق یابی نوی	+	بیخود و بی اختیار آنگه شوی
جوهرست انسان و چرخ او را عرض	+	جمله فرع و پایه اند و او غرض
جای روح پاک علیین بود	+	کرم باشد کش وطن سرکین بود

از دفتر ششم

جنگها بین کآن اصول صلحهاست	+	چون نبی که جنگ او بهر خداست
جان چه باشد باخبر از خیر و شر	*	شاد با احسان و گریان از ضرر

جان اول مظهر درگاه شد	جان جان خود مظهر الله شد
جانور فربه شود ليك از علف	آدمی فربه ز عزست و شرف
جرم خود را بر کسی دیگر منه	هوش و گوش خود بدین پادشاه
جرم برخود نه که تو خود کاشتی	با جزا و عدل حق کن آشتی
جز که تسلیم و رضا کو چاره	در کف شیر نری خون خواره
جذب یزدان با اثرها و سبب	صد سخن گوید نهان بیحرف و لب
جمله استادان پی اظهار کار	نیستی جویند و جای انکسار
جزو سوی کل دوان مانند تیر	کی کند وقف از پی هر گنده پیر
جان شرع و جان تقوی عارفست	معرفت محصول زهد سالفست
جوش نطق از دل نشان دوستیست	بستگیء نطق از بی الفتیست
جان چومور وتن چودانه گندمی	میکشاند سو بسویش هر دمی
جان چه باشد که تو سازی زوسند	حق بعشق خویش زندهت میکند

حرف چ از دفتر اول

چون قلم اندر نوشتن میشتافت	چون بعشق آمد قلم بر خود شکافت
چونکه اسرار نهان در دل شود	آن مرادت زودتر حاصل شود

چون بسی ابلیس آدم روی هست	+	پس بهر دستی نشاید داد دست
چون غرض آمد هنر پوشیده شد		صد حجاب از دل بسوی دیده شد
چون دهد قاضی بدل رشوت قرار	+	کی شناسد ظالم از مظلوم زار
چون بحق بیدار نبود جان ما	+	هست بیداری چو در بندان ما
چونک کل بگشت و گلشن شد خراب		بوی گلرا از که یابیم از گلاب
چون خدا اندر نیاید در عیان	+	نایب حقاند این پیغمبران
چون خدا خواهد که پرده کس درد	+	میلش اندر طعنه پاکان برد
چون خدا خواهد که مان یاری کند	*	میل ما را جانب زاری کند
چونک غم بینی تو استغفار کن	+	غم بامر خالق آمد کار کن
چون بخواهد عین غم شادی شود	+	عین بند پسای آزادی شود
چیت دنیا از خدا غافل بدن	+	نی قماش ونی زر و فرزند و زن
چند صورت آخر ای صورت پرست	+	جان بیمعیت از صورت نرست
چون قضا آید نبینی غیر پوست	+	دشمنانرا باز شناسی ز دوست
چون چنین شد ابتهال آغاز کن	+	ناله و تسبیح و روزه ساز کن
چون قضا آید شود دانش بخواه	+	مه سیه گردد بگیرد آفتاب

چون محمد پاكشد زين نارو دود	هر كجا رو كرد وجه الله بود
چون رفيقى وسوسه بدخواه را	كى بدانى ثم وجه الله را
چون الف گر تو مجرد ميشوى	اندرين ره مرد مفرد ميشوى
چون تو در قرآن حق بگريختى	با روان انبياء آميختى
چون قبول حق بود آن مرد راست	دست او در كارها دست خداست
چون ز لقمه تو حسد بينى و دام	جهل و غفلت زايد آنرا دان حرام
چون قضا آيد فرو پوشد بصر	تا نداند عقل ما پا را ز سر
چون قضا بگذشت خود را ميخورد	پرده بدريده گريبان ميذرد
چونك بيرنگى اسير رنگ شد	موسى با موسى در جنگ شد
چون بيرنگى رسى كان داشتى	موسى و فرعون دارند آشتى
چشم آخر بين تواند ديد راست	چشم آخر بين غرورست و خطاست
چون گدا آينه جودست هان	دم بود بر روى آينه زيان
چون در معنى زنى بازت كنند	پر فكرت زن كه شهبازت كنند
چيست تعظيم خدا افراشتن	خويشتن را خوار و خاكى داشتن
چيست توحيد خدا آموختن	خويشتن را پيش واحد سوختن

چون زند او نقد ما را بر محك پس یقین را باز داند او ز شك
چون شود جانش محك نقدها پس بیند نقد را و قلب را

از دفتر دوم

چون مقرر شد بزرگی رسول پس حسد ناید کسیرا از قبول
چون ز خود رستی همه برهان شدی چونك بنده نیست شد سلطان شدی
چشم را در روشنائی خوی کن +
چون دو چشم دل نداری ای عنود +
چونك گنجی هست در عالم مرنج *
چون ترا آن چشم باطن بین نبود +
چون شوی دور از حضور اولیا +
چون ندارد مرد کثر در دین وفا +
چون پیمبر از برون بانگی زند +
چون امیدانی تو هیزم را ز عود
هیچ ویرانرا مدان خالی ز گنج
گنج میبندار اندر هر وجود
در حقیقت گشته دور از خدا
هر زمانی بشکند سوگند را
جان امت در درون سجده کند

از دفتر سوم

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر
چون محك دیدی سیه گشتی چو قلب +
نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب +

چه خرابت میکند نفس لعین	دور می اندازدت سخت این قرین
چشم باز و گوش باز و این ذکا	خیره ام در چشم بندی خدا
چونك گله باز گردید از ورود	پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود
چون نهادی در طلب پای ای پسر	یافتی و شد میسر بیخطر
چون بجد مشغول باشد آدمی	او ز دید رنج خود باشد عمی
چشم باز و گوش باز و دام پیش	سوی دامی میبرد با پر خویش
چونك تقوی بست دو دست هوی	حق گشاید هر دو دست عقل را
چون قضای حق رضای بنده شد	حکم او را بنده خواهنده شد
چون عبادت بود مقصود از بشر	شد عبادتگاه گردنکش سقر
چونك بر بوگشت جمله کارها	کار دین اولی گزین یابی رها
چون سببها رفت بر سر میزنی	ربنا و ربناهای میکنی
چون نشینی بر سر کوی کسی	عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون زچاهی می کنی هرروز خاك	عاقبت اندر رسی در آب پاك

از دفتر چهارم

چونك بدکردی بترس ایمن باش ز آنك تخمست و برویاند خداهش

چند گاهی او بپوشاند که تا	آیدت ز آن بد پشیمان و حیا
+	
چون تو اسرافیل وقتی راست خیز	رستخیزی ساز پیش از رستخیز
+	
چون زسینه آب دانش جوش کرد	نی شود گنده نه دیرینه نه زرد
+	
چونك کردی دشمنی پرهیز کن	مشورت با یار مهرانگیز کن
+	
چون خرد باتست مشرف برتنت	گرچه زو قاصر بود این دیدنت

از دفتر پنجم

چشم گریان بایدت چون طفل خرد	کم خور آن نانرا که نان آب تو برد
+	
چون فناش از فقر پیرایه شود	او محمدوار بیسایه شود
+	
چون خدا خواهد که مردی بفسرد	سردی از صد پوستین هم بگذرد
+	
چون قضا آید طیب ابله شود	و آن دوا در نفع هم گمره شود
+	
چند گاهی بیل و بیگوش شو	و آن گهان چون لب حریف نوش شو
+	
چند گفתי نظم و نثر و راز فاش	خواجه یکروز امتحان کن گنگ باش
+	
چونك قسام اوست کفر آمدگله	صبر باید صبر مفتاح الصله
+	
چون قناعت را پیمبر گنج گفت	هر کسیرا کی رسد گنج نهفت
+	
جرخ گردانرا قضا گمره کند	صد عطارد را قضا ابله کند
+	

چون حقیقت پیش او فرج و گلوست کم بیان کن پیش او اسرار دوست

از دفتر ششم

چون نمداند دل داندۀ هست با گردنده گرداندۀ

چون نیگوئی که روز و شب بخود بیخداوندی کی آید کی رود

+

چونك حاكم اين كند اندرگزین چون كند حكم احكم اين حاکمین

چون بکاری جو نروید غیر جو قرض تو کردی ز که خواهی گرو

+

چونك کلیات پیش او چو گوست سخره و سجده کن چوگان اوست

+

چون مقلد بود عقل اندر اصول دان مقلد در فروعش ای فضول

+

چه کشید از کیمیا قارون ببین که فرو بردش بقعر خود زمین

+

چون بیک شب مه برید ابراج را از چه منکر میشوی معراج را

+

چيست جبل الله رها کردن هوا کین هوا شد صرصری مرعاد را

+

چون مقلب حق بود ابصار را که بگرداند دل و افکار را

+

چاه را تو خانه بینی لطیف دامرا تو دانه بینی ظریف

+

چون صور بنده ست بریزدان مگو ظن مبر صورت بتشیهش مجو

+

چون زدکان و مکاس و قیل و قال در فریب مردمت ناید ملال

چون زغیت واکل لحم مردمان شصت سالت سیری نامد از آن
 +
 چون بازادی نبوت عادیت مؤمنان را ز انبیا آزادیت

حرف ح از دفتر اول

حس دنیا نردبان این جهان حس عقبی نردبان آسمان
 *
 حرف درویشان بدزد مرد دون تا بخواند بر سلیمی ز آن فسون
 +
 حق چوسیمار معرف خوانده است چشم عارف سوی سیما مانده است
 +
 حق پدید است از میان دیگران همچو ماه اندر میان اختران
 +
 حرف درویشان بدزدیده بسی تا گمان آید که هست او خود کسی
 +
 حق تعالی عادلست و عادلان کی کنند استمگری بریدلان
 +
 حق زمین و آسمان بر ساخته است در میان بس نار و نور افراخته است
 +
 حسرا تمیز دانی چون شود آنک حس ینظر بنور الله بود
 +
 حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط
 +
 حق همی خواهد که هر میر و اسیر با رجا و خوف باشند و حذیر

از دفتر دوم

حق فرستاد انبیا را با ورق تا گزید این دانه را بر طبق
 +

حسن یوسف عالمیرا فائده	گرچه براخوان عبث بد زائده
حیله‌ها کردند بسیار انبیا	تا که گردانشد بدین سنگ آسیا
حق تعالی گفت کین کسب جهان	پیش آن کسب است لعب کودکان
حرص آدم چون سوی گندم فزود	از دل آدم سلیمی را ربود
حکمت قرآن چو ضالۀ مؤمن است	هر کسی در ضالۀ خود موقن است
حق شب قدرست در شبها نهان	تا کند جان هر شبیرا امتحان
حق تعالی گرم و سرد ورنج و درد	بر تن ما مینهد ای شیر مرد
حکمتی کز طبع زاید و ز خیال	حکمتی بیفیض نور ذوالجلال
حکمت دنیا فزاید ظن و شک	حکمت دینی برد فوق فلک

از دفتر سوم

حق هزاران صنعت و فن ساختست	تا که مادر بر تو مهر انداختست
حیله‌ها و چاره‌ها گر اژدهاست	پیش الا الله آنها جمله لاست
حسن اسیر عقل باشد ای فلان	عقل اسیر روح باشد هم بدان
حسها و اندیشه بر آب صفا	همچو خس بگرفته روی آبرا
حق همیگوید نظرمان بردلست	نیست بر صورت که آن آب و گلست

حکم حق گرچه مواساها کند	+	لیک چون از حد بشد رسوا کند
حق تعالی گر سموات آفرید	+	از برای دفع حاجات آفرید
حرف قرآنرا بدان که ظاهر است	+	زیر ظاهر باطنی بس قاهر است
حکمت حق در قضا و در قدر	+	کرد ما را عاشقان همدگر

از دفتر چهارم

حق ز ایجاد جهان افزون نشد	+	آنچه اول آن نبود اکنون نشد
حمدگفتی کونشان حامدون	+	نی برون هست اثر نی اندرون
حمد عارف مر خدا را راستست	+	که گواه حمد او شد پا و دست

از دفتر پنجم

حرص خلق و فرج هم خود بدرگست	+	لیک منصب نیست آن اشکستگست
حلقه آن در هر آن کو میزند	+	بهر او دولت سری بیرون کند
حد خود بشناس و بر بالا میر	+	تا نیفتی در نشیب شور و شر
حس را حیوان مقرست ای رفیق	+	لیک ادراک دلیل آمد دقیق
حسن یوسف دیده اخوان ندید	+	از دل یعقوب کی شد ناپدید

از دفتر ششم

جذا دو چشم پایان بین راد که نگهدارند تن را از فساد
 +
 حکم بر ظاهر اگر هم میکنی چیست ظاهرتر بگو زین روشنی
 +
 حق همی خواهد که تو زاهد شوی تا غرض بگذاری و شاهد شوی

حرف خ از دفتر اول

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
 +
 خشم و شهوت مرد را احول کند ز استقامت روح را مبدل کند
 +
 خاک قارون را چو فرمان در رسید با زر و تختش بقعر خود کشید
 +
 خوش بود پیغامهای کردگار کان ز سر تا پای باشد پایدار
 +
 خاک غم را سرمه سازم بهر چشم تا ز گوهر پر شود دو بحر چشم
 +
 خرده گیرد در سخن بر با یزید ننگ دارد از درون او یزید
 +
 خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را خضر کند
 +
 خلق اطفالند جز مست خدا نیست بالغ جز رهید از هوی
 *
 خویش را صافی کن از او صاف خود تا بینی ذات پاک صاف خود

از دفتر دوم

خلوت از اغیار باید نه زیار	پوستین بهر دی آمد نه بهار
خواب بیداریست چون با دانش است	وای بیداری که با نادان نشست
خاك زن در دیده حسین خویش	دیده حس دشمن عقلست و کیش
خاك و آب و باد و نار با شرر	بیخبر با ما و با حق باخبر
خوف وجوع و نقص اموال و بدن	جمله بهر تقد جان ظاهر شدن

از دفتر سوم

خفته بیدار باید پیش ما	تا بیداری بیند خوابها
خالق افلاك و هم افلاکیان	خالق آب و تراب و خاکیان

از دفتر چهارم

خلق دیوانند و شهوت سلسله	میکشدشان سوی دکان و غله
خلق ما بر صورت خود کرد حق	وصف ما از وصف او گیرد سبق
خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند	معجزات از همدگر کی بستند
خوش نگردد از مدیحی سینها	چونك در مداح باشد کینها
خیر کن با خلق بهر ایزدت	یا برای راحت جان خودت

خوابرا یزدان بدآنان میکند	+	کز دو عالم فکر را برمیکند
خشم بنشان چشم بگشا شاد شو	*	عبرت از یاران بگیر استاد شو
خالق تزویر تزویر ترا	+	کی خرد ای مفتری مفترا
خمر تنها نیست سرمستی هوش		هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش

از دفتر پنجم

خود همینجا نامه خود را بین	+	دست چپ را شاید آن در یمین
خوی معده زین که و جو بازکن	+	خوردن ریحان و گل آغاز کن
خوف او را خود خیالش میدهد		آن خیالش سوی ظلمت میکشد

از دفتر ششم

خانه با بنا بود معقولتر		یا که بی بنا بگو ای کم هنر
خط با کاتب بود معقولتر	+	یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
خود بگفتی کین گناه از بخت بود	+	چون قضا این بود حزم ما چه سود
خندها در گریها آمد کتیم	+	گنج در ویرانها جو ای سلیم
خویشرا عریان کن از فضل و فضول	+	تا کند رحمت بتو هر دم نزول
خلق را چون آبدان صاف و زلال	+	اندر آن تابان صفات ذوالجلال

خانه پرنقش تصویر و خیال وین صور چون پرده برگنج وصال
 خلق در زندان نشسته از هواست * مرغ را پرها بیسته از هواست

حرف د از دفتر اول

دم بدم ما بسته دام نویم هر یکی گر باز و سیمرغی شویم
 + در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست
 + دل ترا در کوی اهل دل کشد تن ترا در حبس آب و گل کشد
 + در توکل جهد و کسب اولیترست زانکه درضمنش محبت مضمرست
 + دیده ما چون بسی علت دروست رو فناکن دیدخود در دید دوست
 + در بیان این سه کم جنبان لبث از ذهاب و از ذهب وزمذهب
 + در خود آن بد را نمیبینی عیان ورنه دشمن بوده ای خود را بجان
 + در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بینقصان شوند
 + دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده
 + در پناه لطف حق باید گریخت کو هزاران لطف بر ارواح ریخت
 + در مقامی هست هم این زهرمار از تصاریف خدائی خوشگوار
 در مقامی زهر و در جایی دوا در مقامی کفر و در جایی روا
 +

درمن وما سخت کردستی دو دست هست این جمله خرابی از دوهست

از دفتر دوم

در جهان هر چیز چیزی جذب کرد	+	گرم گرمی را کشید و سرد سرد
در زمین مردمان خانه مکن	+	کار خود کن کار بیگانه مکن
دست هر نااهل بیمار کند	+	سوی مادر آ که تیمارت کند
دست و پا در حق ما استایش است	+	در حق پاکی حق آ لایش است
دوستی ز ابله بتر از دشمنیست	+	او بهر حيله که دانی راندنیست
در عیادت رفتن تو فائده است	+	فائده آن باز بر تو عایده است
دل نیارآمد ز گفتار دروغ	+	آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دلست	+	راستیها دانه دام دلست
دل مگر رنجور باشد بد دهان	+	کو نداند چاشنی این و آن
در دل هر امتی کز حق مزه است	+	روی و آواز پیمبر معجزه است
در گذر از نام و بنگر در صفات	+	تا صفات ره نماید سوی ذات

از دفتر سوم

درد آمد بهتر از ملك جهان تا بخوانی مر خدا را در نهان

در تگ دریا گهر با سنگهاست	+	فخرها اندر میان ننگهاست
در طلب زن دائماً تو هردو دست	+	که طلب در راه نیکو رهبر است
در طلب چالاک شو وین فتح باب	+	میطلب والله اعلم بالصواب
در حدیث آمد که دل همچون پرست	+	در بیابانی اسیر صرصریست
دفع علت کن چو علت خوشود	+	هر حدیثی کهنه پیشت نو شود
دست کی جنبد بایثار و عمل	+	تا نبیند داده را جایش بدل
در خور دریا نشد جز مرغ آب	+	فهم کن والله اعلم بالصواب
در حقیقت خالق آثار اوست	+	لیک جز علت نبیند اهل پوست

از دفتر چهارم

در زمانه هیچ زهر وقتد نیست	+	که یکی را پا دگر را بند نیست
در حقیقت هر عدو داروی تست	+	کیمیا و نافع و دلجوی تست
در حقیقت دوستان دشمنند	*	که ز حضرت دور و مشغولت کنند
دانش پیشه ازین عقل اربدی	+	پیشه بی اوستا حاصل شدی
در جهان هر چیز چیزی میکشد	+	کفر کافر را مرشد را رشد
دوست را مآزار از ما و منت	+	تا نگردد دوست خصم و دشمنت

در خلایق روحهای پاک هست	روحهای تیره گلناک هست
دست بر بالای دستت ای فتی	در فن و در زور تا ذات خدا
در علو کوه فکرت کم نگر	که یکی موجش کند زیر و زبر
دانکه هر شهوت چو خمرست و چو بنگ	پرده هوشست و عاقل زوست دنگ

از دفتر پنجم

دست را مسپار جز در دست پیر	حق شدست آندست او را دستگیر
دست تو از اهل آن بیعت شود	که یدالله فوق ایدیهم بود
دو تنترین کسبی که در عالم رود	هیچ بی ارشاد استادی بود
دانه کمتر خور مکن چندین رفو	چون کلوا خوانندی بخوان لاتسرفوا
دست بر سر میزنی پیش اله	دست و سر بر دادن رزقش گواه
دیده باید سبب سوراخ کن	تا حجب را بر کند از بیخ و بن
دام و دد جمله همه آکال رزق	نه پی کسبند نه حمال رزق
در خرد جبر از قدر رسواترست	ز آنک جبری حس خود را منکرست

از دفتر ششم

در دل شحنه چو حق الهام داد	که چنین صورت بساز از بهرداد
----------------------------	-----------------------------

در فسون نفس کم شو غره	کافتاب حق نپوشد ذره
دیده تن دایمآ تن بین بود	دیده جان جان پرفن بین بود
در نبی فرمود کین قرآن زد دل	هادیء بعضی و بعضی را مظل
در نماز جمعه بنگر خوش بهوش	جمله جمعندویک اندیش و خموش
در گذر از فضل و از جلدی و فن	کار خدمت دارد و خلق حسن
در مجالس میطلب اندر عقول	آنچنان عقلی که بود اندر رسول
در بصرها میطلب هم آن بصر	که تنابد شرح آن این مختصر
دل که دلبر دید کی ماند ترش	بلبلی گل دید کی ماند خمش
داد حق با تو درآمیزد چو جان	آنچنانک آن تو باشی و تو آن
دست کورانہ بجعل الله زن	جز بر امر و نهی یزدانی متن
در سبب چون بیمرادت کرد رب	پس چرا بد ظن نگردی در سبب
در تضرع جوی و در افنای خویش	کز تفکر جز صور نآید بیش
در درون یک ذره نور عارفی	به بود از صد معرف ای صفی

معرف د از دفتر هفتم

ذکر حق پاکست چون پاکی رسید	رخت بر بندد برون آید پلید
+	

ذکر یوسف ذکر زلف پر خمش ذکر یعقوب و زلیخا و غمش

از دفتر چهارم

ذره خود نیستی از انقلاب تو چه میدانی حدوث آفتاب

از دفتر پنجم

ذره لاغر شگرف و زفت شد فرش خاکی اطلس و زربفت شد

+

ذره گر در تو افزونی ادب باشد از یارت بداند فضل رب

*

ذره گر جهد تو افزون بود در ترازوی خدا موزون بود

از دفتر ششم

ذکر آرد فکر را در اهتزاز ذکر را خورشید این افسرده ساز

+

ذوق خنده دیده ای خیره خند ذوق گریه بین که هست آن کانقند

*

ذوق درغمهاست پی گم کرده اند آب حیوانرا بظلمت برده اند

+

ذره ذره کاندترین ارض و سماست جنس خود را هر یکی چون کهریاست

ذره ذره گردد افلاک و زمین پیش آن خورشید چون جست از کمین

حرف ر از دفتر اول

راه جان مر جسم را ویران کند بعد از آن ویرانی آبادان کند

+

و بمعنی کوش ای صورت پرست	ز آنک معنی برتن صورت پرست
رگ رگست این آب شیرین و آب شور	در خلاق می رود تا نفخ صور
رمز الکاسب حبیب الله شنو	از توکل در سبب کاهل مشو
راه هموارست و زیرش دامها	قحط معنی در میان نامها
رنج و غمرا حق پی آن آفرید	تابدین ضد خوشدلی آید پدید
روحهای کز ققصها رسته اند	انبیاء و رهبر شایسته اند
روی خوبان ز آینه زیبا شود	روی احسان از گدا پیدا شود
رخت خود را من ز ره برداشتم	غیر حق را من عدم انگاشتم
رو بترس و طعنه کم زن بردان	پیش دام حکم عجز خود بدان

از دفتر دوم

روح با علمست و با عقلست یار	روحرا با تازی و ترکی چه کار
راست کن اجزاترا از راستان	سر مکش ای راسترو زان آستان
رو نهمره نکه بخوان	دل طلب کن دل منه بر استخوان
روشنی بخشد نظر اندر علا	گرچه اول خیرگی آرد بلا
رنج گنج آمد که رحمتها دراوست	مغز تازه شد چو بخراشید پوست

راستار را حاجت سوگند نیست زانك ايشانرا دوچشم روشنیست

از دفتر سوم

راه روزی کسب ورنجست و تعب هرگز این نادر نشد و رشد عجب
 +
 روح را توحید الله خوشترست غیر ظاهر دست و پایی دیگرست
 +
 رب میگوید برو سوی سبب چون ز صنعم یاد کردی ای عجب
 +
 روی زشت تست نی رخسار مرگ جان تو همچون درخت و مرگ برگ
 +
 روز و شب ظاهر دوزخ و دشمنند لیک هر دو يك حقیقت میتند

از دفتر چهارم

ره شناسی میباید با لباب هر رهیرا خاصه اندر راه آب
 +
 رونق کارخان کاسد شود همچو میوه تازه زو فاسد شود
 رونق دنیا بر آرد زو کساد ز آنك هست از عالم کون و فساد
 +
 رو کسی جو که ترا او هست دوست دوست بهر دوست لاشك خیر جوست

از دفتر پنجم

رزق از وی جو مجو از زید و عمر مستی از وی جو مجو از بنگ و خمر
 +
 رزق آید پیش هر که صبر جست رنج و کوششها ز بیصبری تست
 +

رازها را میکند حق آشکار چون بخواهد رست تخم بد مکار

از دفتر ششم

راز جز با راز دان انباز نیست	راز اندر گوش منکر راز نیست
روحرا تائیر آگاهی بود	هرکرا این بیش الهی بود
رنجرا باشد سبب بد کردنی	بد ز فعل خود شناس از بختنی
رو سرافیلی شو اندر امتیاز	دردمنده روح ومست ومست ساز
رختها را سوی خاموشی کشان	چون نشان جویی مکن خودرا نشان
راه لنت از درون دان نز برون	ابلهی دان جستن قصر و حصون
روحرا درغیب خود اشکنجهاست	لیک تا نجهی شکنجه در خفاست
راز را غیر خدا محرم نبود	آه را جز آسمان همدم نبود

حرف ز از دفتر اول

زر و نقره گر نبودندی نهان	پرورش کی یافتندی زیرکان
زر قلب و زر نیکو در عیار	بیمحک هرگز ندانی ز اعتبار
زاری ما شد دلیل اضطرار	خجلت ما شد دلیل اختیار
زآتش شهوت نسوزد اهل دین	طاغیانرا برده تا قعر زمین

از دفتر دوم

زاد دانشمند آثار قلم	+	زاد صوفی چیست آثار قدم
زانك دل جوهر بود گفتن عرض	+	پس طفیل آمد عرض جوهر غرض
زانك بیحاجت خداوند عزیز	+	مینبششد هیچ کسرا هیچ چیز
زانك خوی بد بگشتست استوار	+	مور شهوت شد زعادت همچومار
زید وعمر و از بهر اعرابست ساز	+	گر دروغست آن تو با اعراب ساز

از دفتر سوم

زاین قبل فرمود احمد در مقال	+	در زبان پنهان بود حسن رجال
زابتدای کار آخر را بین	+	تا نباشی تو پشیمان یوم دین
زمهریر ار پر کند آفاق را	+	چه غم آن خورشید با اشراق را
زآن غنا و زآن غنی مردود شد	+	که ز قدرت صبرها پدرود شد
زآن حدیث تلخ میگویم ترا	+	تا ز تلخها فرو شویم ترا
زآب سرد انگور افسرده رهد	+	سردی و افسردگی بیرون نهد
زآن نهادیم از ممالك مذهبی	+	تا نیاید بر فلکها یاربی

از دفتر چهارم

ز آنک شاکر را زیادت وعده است	+	آنچنانک قرب مزد سجده است
زیرکی بفروش و حیرانی بخر	+	زیرکی ظنست و حیرانی نظر
زرق چون برقست و اندر نور آن	+	راه نتوانند دیدن رهروان
زاده دنیا چو دنیا بیوفاست	+	گرچه رو آرد بتو آنرو قفاست
ز آن همه کار تو بینورست وزشت	+	که تو دوری دور از نور سرشت
ز آن بود جنس بشر پیغمبران	+	تا بجنسیت رهند از ناودان
ز آنک جنسیت عجایب جاذبیست	+	جاذبش جنسیت هرجا طالبیست
ز آنک هر بدبخت خرمن سوخته	+	مینخواهد شمع کس افروخته
ز آنک داند کین جهان کاشتن	+	هست بهر محشر و برداشتن
ز این وصیت کرد ما را مصطفی	+	بحث کم جوئید در ذات خدا

از دفتر پنجم

ز آنک توهم لقمه هم لقمه خوار	+	آکل و ماکولی ای جان هوشدار
ز آنک هستی سخت مستی آورد	+	عقل از سر شرم از دل میبرد
ز آنک تاریخ قیامت را حدست	+	حد کجا آنجا که وصف ایندست

ز آنک محسوسست ما را اختیار خوب می آید برو تکلیف کار

از دفتر ششم

ز آنک ما فرعیم و چار اضداداصل خوی خود در فرع کرد ایجاداصل

+

زاده ثانیست احمد در جهان صد قیامت بود او اندر عیان

زو قیامت را همی پرسیده اند ای قیامت تا قیامت راه چند

+

ز آنک کان و مخزن صنع خدا نیست غیر نیستی در انجلا

+

زهد اندر کاشتن کوشیدنست معرفت آن کشترا روییدنست

+

ز آنک میراث از رسول آنست و بس که بیند غیبا از پیش و پس

+

ز آن محمد شافع هر داغ بود که ز جز حق چشم او ما زاغ بود

*

ز آنک حس چشم آمد رنگ کش مغز و بینی میکشد بوهای خوش

زین کشها ای خدای راز دان تو بجذب لطف خودمان ده امان

+

زو حیات عشق خواه و جانمخواه تو ازو آن رزق خواه و نانمخواه

+

ز هر قاتل صورتش شهدست و شیر هین مرو بیصحت پیر خیبر

+

ز آنک بر مرصاد حق و اندر کمین میدهد پاداش پیش از یوم دین

+

زین سبب پیغمبر با اجتهاد نام خود و آن علی مولا نهاد

+

زندگی در مردن و در محنتست آب حیوان در درون ظلمتست

حرف سی از دفتر اول

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش وارهاوند از خیال و سایه‌اش

سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا

سنگ بر آهن زنی آتش جهد هم بامر حق قدم بیرون نهد

سعی شکر نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود

سالها باید که تا از آفتاب لعل یابد رنگ و رخشان و تاب

از دفتر دوم

سالها گوید خدا آن نان خواه همچو خر مصحف کشد از بهرگاه

سجده نتوان کرد بر آب حیات تا نیابی زین تن خاکی نجات

سوی حسی رو که نورش را کبست حسرا آن نور نیکو صاحبست

سرنخواهی که رود تو پای باش در پناه قطب صاحب رای باش

سر بریدن چیست کشتن نفس را در جهاد و ترك گفتن لمس را

سوی لطف بیوفایان خود مرو کآن پل ویران بود نیکو شنو

سجده گاهم را از آنرو لطف حق پاک گردانید تا هفتم طبق

از دفتر سوم

سقف گردون کو چنین دایم بود	نر طناب واستنی قایم بود
+	
سخت گیری و تعصب خامیست	تا جینی کار خون آشامیست
+	
سنگ پر کردی تو دامن از جهان	هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان
+	
سگ هماره حمله بر مسکین کند	تا تواند زخم بر مسکین زند
+	
سر غیب آنرا سزد آموختن	که ز گفتن لب تواند دوختن
+	
سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود

از دفتر چهارم

سخت خوش مستی ولی ای بوالحسن	پاره راهست تا بینا شدن
+	
سوی حق گر راستانه خم شوی	وا رهی از اختران محرم شوی
+	
سوی کسب و سوی غصب و صدحیل	جان نهاده بر کف از حرص و امل
+	
سرمه کن تو خاک هر بگزیده را	هم بسوزد هم بسازد دیده را
+	
سرنگونی آن بود کو سوی زیر	میروند پندارد او کوهست چیر

از دفتر پنجم

سوز مهر و گریه ابر جهان	چون همیدارد جهانرا خوش دهان
+	

سرمه توحید از کمال حال + یافته رسته ز علت و اعتلال
سمع شو یکبارگی تو گوشوار + تا ز حلقه لعل یابی گوشوار

از دفتر ششم

سایل آن باشد که مال او گداخت + قانع آن باشد که جسم خویش باخت
سیلی در وقت برمسکین بزن + که رهاند آتش از گردن زدن
سگ چو بیدارست شب چون پاسبان + بیخبر نبود ز شبخیز شهان

حرف می از دفتر اول

شکر کن مرشاکر انرا بنده باش + پیش ایشان مرده شو پاینده باش
شکر نعمت نعمت افزون کند + کفر نعمت از کفت بیرون کند
شکر یزدان طوق هر گردن بود + نی جدال و رو ترش کردن بود
شاهدت گه راست باشد گه دروغ + مست گاهی از می و گاهی ز دوغ
شرح می خواهد بیان این سخن + لیک می ترسم ز افهام کهن
شیر بی دم و سر و اشکم که دید + این چنین شیری خدا خود نآفرید
شیر را برگردن از زنجیر بود + بر همه زنجیر سازان میربود
شکر کن غره مشو بینی مکن + گوشدار و هیچ خود بینی مکن

شکر گوید ای سپاه و چاکران رسته‌اید از شهوت و از چاک ران
 +
 شهوت ناری براندن کم نشد او بماندن کم شود بی هیچ بد
 +
 شبر حقم نیستم شیر هوا فعل من بر دین من باشد گوا

از دفتر دوم

شد عصا اندر کف موسی گوا شد عصا اندر کف ساحر هبا
 +
 شاه آن دان کوز شاهی فارغست بی‌مه و خورشید نورش بازغست
 +
 شرع بیتقلید می‌پذرفته‌اند بیمحک آن تقد را بگرفته‌اند
 +
 شیرده ای مادر موسی ورا و اندر آب افکن میندیش از بلا
 +
 شد کبوتر اینم از چنگال باز گوسفند از گرگ ناورد احتراز

از دفتر سوم

شد مناسب عضوها و ابدانها شد مناسب وصفها با جانها
 *
 شد مناسب وصفها در خوب وزشت شد مناسب حرفها که حق نبشت
 +
 شکر آن نعمت که تان آزاد کرد نعمت حق را بیاید یاد کرد
 +
 شکر نعمت خوشتر از نعمت بود شکر باره کی سوی نعمت رود
 +
 شکر جان نعمت و نعمت چوپوست زانک شکر آرد ترا تا کوی دوست
 *

شیر نوشی از طعام و نقل حق تا رود از تو شکم خواری و دق

از دفتر چهارم

شهوت ارغالب شود پس کمترست از بهائم این بشر زانک ابترست
+
شاد آن صوفی که رزقش کم شود آن شبه‌اش در گردد واویم شود

از دفتر پنجم

شمع چون در نار شد کلی فنا نه اثر بینی ز شمع و نه ضیا
+
شد عزازیلی ازین مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس
+
شرح عشق ار من بگویم بر دوام صد قیامت بگذرد و آن ناتمام
+
شکر گویم دوست را درخیر و شر ز آنک هست اندر قضا از بد بتر

از دفتر ششم

شاخ گل هر جا که روید هم گلست خم مل هر جا که جوشد هم ملست
+
شمع حق را پف کنی تو ای عجز هم توسوزی هم سرت ای گنده‌پوز
+
شحنه اجسام دیدی بر زمین شحنه احکام جانرا هم بین
+
شکر کن ای مرد درویش از قصور که ز فرعونى رهیدی وز کفور
+
شکر که مظلومی و ظالم نه ایمن از فرعونى و هر فتنه

از دفتر اول

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق	نیست فردا کفر، از شرط طریق
صدهزاران مؤمن مظلوم کشت	که پناهم دین موسی را و پشت
صدهزاران دام ودانهست ای خدا	ما چو مرغان حریص بینوا
صدهزاران بحر و ماهی در وجود	سجده آرد پیش آن اکرام وجود
صد هزاران نیزه فرعونرا	در شکست از موسیء بایک عصا
صدهزاران طب جالینوس بود	پیش عیسی و دمش افسوس بود
صد هزاران دفتر اشعار بود	پیش حرف امیاش عار بود
صورت سرکش گذاران کن برنج	تا بینی زیر آن وحدت چو گنج
صدهزاران طفل کشت آن کینه کش	و آنک او میجست اندر خانه اش
صورتش برخاک و جان در لامکان	لامکانی فوق وهم سالکان
صدهزاران زاهل تقلید و نشان	افکندشان نیم وهمی در گمان
صبر کن با فقر و بگذار این ملال	زانک در فقرست عز ذوالجلال
صدهزاران جان تلخی کش نگر	همچو گل آغشته اندر گلشکر
صورتش غمگین و اوفارغ از آن	صورتش خندان و اوزان ینشان

صورت خندان نقش از بهر تست	تا از آن صورت شود معنی درست
+	
صد دریغ و درد کین عاریتی	معجزانرا دور کرد از امتی
+	
صبر آرد آرزو را نی شتاب	صبر کن والله اعلم بالصواب

از دفتر دوم

صافرا هم صافیان راغب شوند	درد را هم تیرگان جاذب بوند
+	
صوفی آن صورت میندار ای عزیز	همچو طفلان تاکی از جوز ومویز
+	
صد حکایت بشنود مدهوش حرص	در نیاید نکته در گوش حرص
+	
صد هزاران طفل کشت او بیگناه	تا بگردد حکم و تقدیراله
+	
صد هزاران پادشاهان نهان	سرفرازانند ز انسوی جهان
+	
صورت ظاهر فنا گردد بدان	عالم معنی بماند جاودان
*	
صورتش دیدی ز معنی غافلی	از صدف دری گزین گر عاقلی
+	
صنع بیند مرد محجوب از صفات	در صفات آنست کو گم کرد ذات
+	
صبر کردن جان تسبیحات تست	صبر کن کآنست تسبیح درست
*	
صبر چون پول صراط آنسو بهشت	هست با هر خوب يك لالای زشت

از دفتر سوم

صبر کردن بهر این نبود حرج	صبر کن کالصبر مفتاح الفرج
صدهزاران طفل میکشت او برون	موسی اندر صدر خانه در درون
صوفی ابن الوقت باشد در مثال	لیک صافی فارغست از وقت و حال
صالحان اتم خود فارغند	از شفاعت های من روز گزند
صبر را با حق قرین کرد ای فلان	آخر والعصر را آگه بخوان
صد هزاران کیمیا حق آفرید	کیمیایی همچو صبر آدم ندید
صد هزاران فصل داند از علوم	جان خود را مینداند آن ظلوم
صد هزاران انبیا و ره روان	ناید اندر خاطر آن بدگمان

از دفتر چهارم

صبح کاذب صد هزاران کاروان	داد بر باد هلاکت ای جوان
صد نشان باشد درون ایشار را	صد علامت هست نیکوکار را
صوفی از فقر چون در غم شود	عین فقرش دایه و مطعم شود
صد هزاران خوی بد آموخته	دیدهای عقل و دل بردوخته
صبر کن در موزه دوزی تو هنوز	وربوی بیصبر گردی پاره دوز

صد هزاران ظلمتست از خشم تو بر عبادالله اندر چشم تو

از دفتر پنجم

صد هزاران معجزات انبیا کان نگنجد در ضمیر و عقل ما
+
صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره زین کمین
+
صحن ارض الله واسع آمده هر درختی از زمینی سر زده

از دفتر ششم

صنع حق با جمله اجزای جهان چون دم و حرفست از افسونگران
+
صورت آمد چون جماد و چون حجر نیست جامد را زجنسیت خبر
+
صد چو ماهست آن عجب در یتیم که بیک ایماء او شد مه دونیم
+
صد کتاب ارهست جز بیک باب نیست صد جهت را قصد جز مهربان نیست
+
صورت دیوار و سقف هر مکان سایه اندیشه معمار دان
+
صد هزاران مکر در حیوان چو هست چون بود مکر بشر کو مهترست
+
صورتی از صورتت بیزار کن خفته هر خفته را بیدار کن

حرف ط از دفتر اول

طفل را گر ناندهی بر جای شیر طفل مسکین را از آن نان مرده گیر
+

طالب حکمت شو از مرد حکیم + تا ازو گردی تو بینا و علیم
 طفل جان از شیر شیطان باز کن بعد از آتش با ملک انباز کن

از دفتر دوم

طمع خامست آن مخور خام ای پسر + خام خوردن علت آرد در بشر
 طالع آنکس که باشد مشتری + شاد گردد از نشاط و سروری
 طالب علم است بهر عام و خاص + نی که تا یابد ازین عالم خلاص
 طبعیت ای آتش چوسوزانید نیست + تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست
 طاعت عامه گناه خاصگان + وصلت عامه حجاب خاص دان

از دفتر چهارم

طفل گیرش چون بود عیسی نفس پاک باشد از غرور و از هوس

از دفتر پنجم

طفل يك روزه همیداند طریق که بگیریم تا رسد دایه شفیق

از دفتر ششم

طفل را استیزه و صد آفتست شکر این که یفن و یقوتست
 طفل را با بالغان نبود مجال * طفل را حق کی نشاند با رجال

از دفتر اول

ظاهر نقره گر اسپیدست و نو	+	دست و جامه می سیه گردد ازو
ظاهر ما چون درون مدعی	+	در دلش ظلمت زبانش شعشعی
ظل او اندر زمین چون کوه قاف		روح او سیرغ بس عالی طواف

از دفتر سوم

ظاهر کافر ملوث نیست زاین	+	آن نجاست هست در اخلاق و دین
ظالم از مظلوم کی داند کسی		کوبود سخره هوا همچون خسی
ظالم از مظلوم آنکس پی برد	+	کو سر نفس ظلوم خود برد
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست		که نقوشش ظاهر وجانش خفیست

از دفتر چهارم

ظاهرت از تیرگی افغان کنان	+	باطن تو گلستان در گلستان
ظالمان مردند و ماند آن ظلمها		وای جانی کو کند مکر و دغا

حرف ع از دفتر اول

عاشقی پیداست از زاریء دل		نیست بیماری چو بیماریء دل
علت عاشق ز علتها جداست		عشق اضطراب اسرار خداست

عاشقی گر زین سرو گرز آن سرست	عاقبت ما را بد آن سر رهبرست
عشقهای کز پی رنگی بود	عشق نبود عاقبت تنگی بود
عشق زنده در روان و در بصر	هر دمی باشد ز غنچه تازه تر
عشق آن زنده گزین کو باقیست	کز شراب جان فزایت ساقیست
عشق آن بگزین که جمله انبیا	یافتند از عشق او کار و کیا
عاشقان جام فرح آنکه کشند	که بدست خویش خوبان نشان کشند
عمر چون آبست و وقت او را چو جو	خلق باطن ریگ جوی عمر تو
عمر همچون جوی نونو میرسد	مستمری مینماید در جسد
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجسد	بوالمعجب من عاشق این هردو ضد
عالمی را يك سخن ویران کند	رو بهان مرده را شیران کند
عاشقم بر رنج خویش و درد خویش	بهر خشنودی شاه فرد خویش
عار نبود شیر را از سلسله	نیست ما را از قضای حق گله
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود

از دفتر دوم

عقل با عقل دگر دو تا شود	نور افزون گشت وره پیدا شود
--------------------------	----------------------------

عمرها بایست تا دم پاک شد	+	تا امین مخزن افلاك شد
عاقبت بینست عقل از خاصیت	+	نفس باشد کو نبیند عاقبت
عقل کو مغلوب نفس او نفس شد	+	مشتري مات ز حل شد نحس شد
عاقبت بینی نشان نور تست	+	شهوت حالی حقیقت گورتست
عاقبت بینی که صد بازی بدید	+	مثل آن نبود که يك بازی شنید
عقل قوت گیرد از عقل دگر	+	پیشه گر کامل شود از پیشه گر
علم تقلیدی و تعلیمست آن	+	کز نفور مستمع دارد فغان
عیبها از رد پیران عیب شد	+	غیبهها از رشك ایشان غیب شد

از دفتر سوم

عمر تو مانند همیان زر است	*	روز و شب مانند دینار اشمرست
عاقبت تو رفت خواهی ناتمام	+	کارهایت ابر و نان تو خام
عالم افسرده است و نام او جماد	+	جامد افسرده بود ای اوستاد
عاشق صنع توام در شکر و صبر	+	عاشق مصنوع کی باشم چو گبر
عاشق صنع خدا باقر بود	+	عاشق مصنوع او کافر بود
عاقبت جوینده یابنده بود	+	چونك در خدمت شتابنده بود

عقل عقلت مغز و عقل تست پوست	معدۀ حیوان همیشه پوست جوست
عقل دفترها کند یکسر سیاه	عقل عقل آفاق دارد پر ز ماه
عشق نان بی نان غذای عاشق است	بند هستی نیست هر کو صادق است
عاشقانرا کار نبود با وجود	عاشقانرا هست بی سرمایه سود
عاشقان اندر عدم خیمه زدند	چون عدم يك رنگ و نفس واحدند
عاشقانرا شد مدرس حسن دوست	دفتر و درس و سبقشان روی اوست
عاشق آنم که هر آن آن اوست	عقل و جان جاندار يك مرجان اوست
عشق معشوقان دو رخ افروخته	عشق عاشق جان او را سوخته

از دفتر چهارم

عیب کار يك را منما بما	تا نگرديم از روش سرد و هبا
عشق چون کشتی بود بهر خواص	کم بود آفت بود اغلب خلاص
عقل قربان کن پیش مصطفی	حسبی الله گو که اللهام کفی
علم و مال و منصب و جاه و قران	فته آمد در کف بدگوهران
عقل اگر غالب شود پس شد فزون	از ملائک این بشر در آزمون
عقل دشنامم دهد من راضیم	ز آنک فیضی دارد از فیاضیم

عقل دو عقلست اول مکسبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
عقل تو افزون شود بر دیگران	* لیک تو باشی ز حفظ آن گران
عقل دیگر بخشش یزدان بود	* چشمه آن در میان جان بود
عقل تحصیلی مثال جویها	* کآن رود در خانه از کویها
عقل ایمانی چو شحنه عادلست	+ پاسبان و حاکم شهر دلست
عقل چون شحنه است سلطان چون رسید	+ شحنه بیچاره در کنجی خزید
عقل سایه حق بود حق آفتاب	+ سایه را با آفتاب او چه تاب
عقل آن باشد که او بامشعله است	+ او دلیل و پیشوای قافله است
عقل ضد شهوتست ای پهلوان	* آنک شهوت میتند عقلش مخوان
عقل را گرازه سازد دو نیم	+ همچو زر باشد در آتش او بسیم
عیب بر خود نه نه بر آیات دین	+ کی رسد بر چرخ دین مرغ گلین

از دفتر پنجم

عشق میگوید بگویشم پست پست	صید بودن خوشتر از صیادیست
عقل جزوی عقل را بدنام کرد	+ کام دنیا مرد را یکنام کرد
عقل کاملرا قرین کن با خرد	+ تا که باز آید خرد ز آنخوی بد

عمر بیتوبه همه جان کندنست	مرگ حاضر غایب از حق بودنست
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود	بیخدا آب حیات آتش بود
عقل کاذب هست خود معکوس بین	زندگی را مرگ بیند ای غبین
عشقرا پانصد پرست و هر پری	از فراز عرش تا تحت الثری
عارفان که جام حق نوشیده اند	رازها دانسته و پوشیده اند
عزت مخزن بود اندر بها	که برو بسیار باشد قفلهها
عزت مقصد بود ای متحن	پیچ پیچ راه و عقبه و راهزن
عزت کعبه بود و آن نادیه	رهزنیء اعراب و طول بادیه

از دفتر ششم

عشق مستقیست مستقی طلب	در پی هم این و آن چون روز و شب
عقل را افغان ز نفس پر عیوب	همچو بینیء بدی بر روی خوب
عقل میگفتش که جنسیت یقین	از ره معنیست نی از آب و طین
عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم	لیک مستبدل شد آن قرن و امم
علم دریایست بیحد و کنار	طالب علمست غواص بحار

از دفتر اول

غیر مرد حق چو ریگ خشکدان + کاب عمر ترا خورد او هر زمان
غرق حق خواهد که باشد غرقتر + همچو موج بحر جان زیر و زبر

از دفتر دوم

غم مخور از دیده کان عیسی تراست + چپ مرو تا بخشدت دو چشم راست

از دفتر سوم

غصها زندان شدست و چار میخ + غصه بیخست و برآرد شاخ بیخ
غیر آنک در گریزی در قضا + هیچ حيله ندهدت از وی رها
غرقه نوری که اولم یولدست + لم یلد لم یولد آن ایزدست
غیر حق جان نبی را یار نیست + با قبول و رد خلقتش کار نیست

از دفتر چهارم

غیر فهم و جان که در گاو و خرست + آدمیرا عقل و جانی دیگرست

از دفتر پنجم

غیر حق جمله عدواند اوست دوست + باعدوازدوست شکوت کی نکوست

از دفتر ششم

غنچه را از خار سرمایه دهد + مهره را از مار پیرایه دهد
غیرت حق پرده انگیختست + سفلی و علوی بهم آمیختست

حرف ف از دفتر اول

فکر ما تیرست از هو در هوا + در هوا کی پاید آید تا خدا
فعل را در غیب اثرها زادنیست + وان موالیدش بحکم خلق نیست
فقر فخری نزگرافست و مجاز + صد هزاران عز پنهانست و ناز
فهمهای کهنه کومه نظر + صد خیال بد در آرد در فکر
فلسفی گوید ز معقولات دون + عقل از دهلیز میماند برون
فلسفی منکر شود در فکر و ظن + گو برو سر را بر این دیوار زن
فلسفی کو منکر حنانه است * از حواس انبیا بیگانه است

از دفتر دوم

فکرت از ماضی و مستقبل بود + چون ازین دو رست مشکل حل شود

از دفتر سوم

فهم آبست و وجود تن سبو + چون سبوشکست ریزد آب ازو

فقر ازین رو فخر آمد جاودان که بتقوی ماند دست نارسان

از دفتر چهارم

فضل مردان بر زنان ای بوشجاع نیست بهر قوت و کسب و ضیاع
 * فضل مردان بر زن ای حالی پرست ز آن بود که مرد پایان بین ترست
 + فکر کان از مشرق آید آن صباست و آنک از مغرب دبور باو باست

از دفتر پنجم

فقر فخری را فنا پیرایه شد چون زبانه شمع او بیسایه شد
 * فقر فخری بهر آن آمد سنی تا زطماعان گریزم در غنی
 + فعل تو وافیست زوکن ملتحدا که در آید با تو در قعر لحد
 + فعل تست این غصهای دم بدم این بود معنیء قد جف القلم

از دفتر ششم

فرجه کن چندانک اندر هرنفس مثنوی را معنوی بینی و بس
 + فعل تو که زاید از جان و تنت همچو فرزندت بگیرد دامت
 فعل را در غیب صورت میکنند فعل دزدی را نه داری میزنند
 + فربهی گر رفت حق در لاغری فربهی پنهانت بخشد آن سری
 +

فاعل مطلق یقین بی صورتست صورت اندر دست او چون آلتست

حرف ق از دفتر اول

قابل امر وی قابل شوی وصل جوئی بعد از آن واصل شوی

قطره دانش که بخشیدی زپیش متصل گردان بدریاهای خویش

قطره علمست اندر جان من وارهانش از هوی و زخاک تن

از دفتر دوم

قسم باطل باطلانرا میکشند باقیان از باقیان هم سرخوشند

قصد هر درویش میکن از گزاف چون نشان یابی بجد میکن طواف

قصد کعبه کن چو وقت حج بود چونك رفتی مکه هم دیده شود

قصد در معراج دید دوست بود در تبع عرش و ملائک هم نمود

قصد جنگ انبیا میداشتند جسم دیدند آدمی پنداشتند

قوت حق بود مرباییل را ورنه مرغی چون کشد مرپیل را

از دفتر سوم

قوت از قوت حق میزهد نزعروقی کز حرارت میجهد

قوت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود

قبض دیدی چاره آن قبض کن ز آنك سرها جمله میروید ز بن
 +
 قیمت هر کاله میدانی که چیست قیمت خود را ندانی احمقیست
 +
 قسمتی کردست هر يك را رهی کی کهی گردد بجهدی چون کهی

از دفتر چهارم

قابل تعلیم و فهمست این خرد لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
 +
 قاضیانی که بظاهر میتنند حکم بر اشکال ظاهر میکنند
 +
 قدر همت باشد آن جهد و دعا لیس للانسان الا ما سعی
 +
 قرب بیچونست عقلت را بتو نیست چپ یاراست پس یاپیشرو
 +
 قرب بیچون چون نباشد شاهرا که نیابد بحث عقل آن راه را
 +
 قلب آتش دید و در دم شد سیاه قلب را در قلب کی بودست راه
 +
 قلب میزد لاف اشواق محك تا مریدانرا در اندازد بشك

از دفتر پنجم

قابلی گر شرط فعل حق بدی هیچ معدومی بهستی نآمدی
 +
 قدر آن ذره ترا افزون دهد ذره چون کوهی قدم بیرون نهد

از دفتر ششم

قسمت حقست مه را روی نغز	داده بختست گلرا بوی نغز
قبله عارف بود نور وصال	قبله عقل مفلس شد خیال
قبله زاهد بود یزدان بر	قبله مطمع بود هیان زر
قبله معنی و ران صبر و درنگ	قبله صورت پرستان نقش سنگ
قبله باطن نشینان ذوالمنن	قبله ظاهر پرستان روی زن
قاضیانرا در حکومت این فنست	شاهد ایشانرا دو چشم روشنست
قرنها بگذشت و این قرن نویست	ماه آن ماهست آب آن آب نیست
قرنها بر قرنها رفت ای همام	وین معانی برقرار و بر دوام
قصر چیزی نیست ویران کن بدن	گنج در ویرانیست ای میر من

حرف ك از دفتر اول

کار پاکانرا قیاس از خود مگیر	گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
کار مردان روشنی و گرمیست	کار دونان حيله و بیشرمیست
کیف مدالظل نقش اولیاست	کو دلیل نور خورشید خداست
کوی نومیدی مرو امیدهاست	سوی تاریکی مرو خورشیدهاست

کرده تاویل حرف بکر را + خویشرا تاویل کن نی ذکر را
کاملی گر خاک گیرد زر شود ناقص ار زر برد خاکستر شود

از دفتر دوم

کیست بیگانه تن خاکی تو + کز برای اوست غمناکی تو
کافر و مؤمن خدا گویند لیک + در میان هر دو فرقی هست نیک
کون پرچاره است و هیچت چاره نی * تا که نگشاید خدایت روزنی
کارگاه صنع حق چون نیستیست * پس برون کارگه بیقیمتیست
کان فلانی یافت گنجی ناگهان * من همان خواهم نه کار و نه دکان
کار بختست آن و آنهم نادرست کسب باید کرد تا تن قادرست
کسب کردن گنجرا مانع کیست * پامکش از کار آن خود درپی است
کز اگر گفتن رسول باوفاق * منع کرد و گفت آن هست از نفاق
کان منافق در اگر گفتن بمرد + وز اگر گفتن بجز حسرت نبرد
کار آندارد که حق افراشتست + آخر آنروید که اول کاشتست
کافران دیدند احمد را بشر + چون ندیدند از وی انشق القمر
کی پرد مرغی مگر با جنس خود + صحبت نا جنس گورست و لحد

از دفتر سوم

کین جهان چاهیت بس تاریک و تنگ	+	هست بیرون عالمی بیو و رنگ
کیست آن یوسف دل حقجوی تو	+	چون اسیری بسته اندر کوی تو
کانچ جاهل دید خواهد عاقبت	+	عاقلان بینند ز اول مرتبت
کارها ز آغاز اگر غیبت و سر	+	عادل اول دید و آخر آن مصر
کو غنی است و جز او جمله فقیر	+	کی فقیری بیعوض گوید که گیر
که تانی هست از رحمان یقین	+	هست تعجیل ز شیطان لعین
که ز قرآن گر نبیند غیر قال	+	این عجب نبود ز اصحاب ضلال
کز شعاع آفتاب پر ز نور	+	غیر گرمی مینابد چشم کور
کاشکی هستی زبانی داشتی	+	تا ز هستان پردها برداشتی

از دفتر چهارم

کافران قلبند و پاکان همچو زر	+	اندرین بوته درند این دو نفر
کی شود پژمرده میوه آن جهان	+	شادیء عقبی نگردد اندهان
کشتیء نوحیم در دریا که تا	+	رو نگردانی ز کشتی ای فتی
کی گذارد موعظه بر مهر حق	*	کی بگرداند حدث حکم سبق

از دفتر پنجم

کارت این بودست از وقت ولاد	صید مردم کردن از دام و داد
کول من کن خویشرا و غره شو	* آفتابیرا رها کن ذره شو
کی شود محبوب ادراک بصیر	+ زین سببهای حجاب گول گیر
کی رسند آن خایقان در گرد عشق	+ کاسمانرا فرش سازد درد عشق
کی کند آن مست جز عدل و صواب	+ که ز جام حق کشیدست او شراب

از دفتر ششم

کار او دارد که حقرا شد مرید	بهر کار او ز هرکاری برید
کی شود دریا ز پوز سگ نجس	+ کی شود خورشید از پف منطس
کین غرضها پسرده دیده بود	+ برنظر چون پرده پیچیده بود
کار و بار انبیا و مرسلون	+ هست از افلاک و اخترها برون
کیست کز ممنوع گردد ممتنع	+ چونك الانسان حریص ما منع
کیست مولا آنک آزادت کند	+ بند رقیت زیایت بر کند

حرف گ از دفتر اول

گرچه تفسیر زبان روشن گریست	ليك عشق یی زبان روشنتریست
	+

گفت پیغمبر هر آنکو سر نهفت	زود گردد بامراد خویش جفت
گر عنایات بود با ما مقیم	کی بود بیمی از آن دزد لئیم
گر هزاران دام باشد هر قدم	چون تو با مایی نباشد هیچ غم
گر جهان پیشت بزرگ و بی نیست	پیش قدرت ذره میدان که نیست
گر پیرانیم تیر آن نی زماست	ما کمان و تیر اندازش خداست
گر نبودی اختیار این شرم چیست	وین دریغ و خجلت و آزر چیست
گر ز جبرش آگهی زاریت کو	بیش زنجیر جباریت کو
گر تو سنگ صخره و مرمر بوی	چون بصاحب دل رسی گوهرشوی
گفت آری گر توکل رهبرست	این سبب هم سنت پیغمبرست
گفت پیغمبر با آواز بلند	با توکل زانوی اشتر ببند
گر بصورت آدمی انسان بدی	احمد و بوجهل خود یکسان بدی
گفت پیغمبر بکن ای رای زن	مشورت که المستشار مؤتمن
گفت هر رازی شاید باز گفت	جفت طاق آید گهی گه طاق جفت
گر قضا پوشد سیه همچون شبت	هم قضا دستت بگیرد عاقبت
گر قضا صد بار قصد جان کند	هم قضا جانت دهد درمان کند

گفت را گر فائده نبود مگو	+	و ربود هل اعتراض و شکر جو
گر حجاب از جانها برخاستی	+	گفت هر جانی مسیح آساستی
گفته ناگفته کند از فتح باب	+	تا از آن نی سیخ سوزد نی کباب
که تناقض گاه ناز و گاه نیاز	+	گاه سودای حقیقت گاه مجاز
گوید این آواز ز آواها جداست	+	زنده کردن کار آواز خداست
گفت پیغمبر ز سرمای بهار	+	تن پوشانید یاران زینهار
گر بریزد برگهای این چنار	+	برگ بیرگیش بخشد کردگار
گر نماند از جود در دست تو مال	+	کی کند فضل الهت پایمال
گوسفندانرا ز صحرا میکشند	+	آنک فربه تر مراو را میکشند
گفت پیغمبر که زن برعاقلان	+	غالب آید سخت و بر صاحب دلان
گر بیان معنوی کافی شدی	+	خلق عالم عاطل و باطل بدی
گر محبت فکرت و معنیستی	+	صورت صوم و نمازت نیستی
گفت پیغمبر که حق فرموده است	+	من نگنجم هیچ در بالا و پست
گفت پیغمبر علی را کای علی	+	شیر حقی پهلوانی پردلی
گر بگویم تا قیامت نعت او	*	هیچ آنرا مقطع و غایت مجو
	+	

گر بیاموزی صغیر بلبلی	+	تو چه دانی کو چه گوید باگلی
گفت ایزد یحمل اسفاره	+	بار باشد علم کان نبود ز هو
گفت پیغمبر که هست از اتم	+	کو بود هم گوهر و هم هتم
گفت من تیغ از پی حق میزنم	+	بنده حقم نه مأمور تنم
گر نفرمودی قصاصی بر جناة	+	یا نگفتی فی القصاص آمد حیوة

از دفتر دوم

گفت حق ادبار هم ادبار جوست	+	خار رویده جزای کشت اوست
گر گلست اندیشه تو گلشنی	+	وربود خاری تو هیمة گلخنی
گر گریزی بر امید راحتی	+	زانطرف هم پیشت آید آفتی
گفت پیغمبر که یزدان مجید	+	از پی هر درد درمان آفرید
گر ترا حق آفریند زشت رو	+	هان مشوهم زشت رو هم زشت خو
گفت پیغمبر که هرکس از یقین	+	داند او پاداش خود در یوم دین
گر بروید ور بریزد صد گیاه	+	عاقبت بر روید آن کشته اله
گفت حق کاندرا سفر هرجا روی	+	باید اول طالب مردی شوی
گفت پیغمبر که حق فرموده است	+	قصد من از خلق احسان بوده است

گر نبودی در جهان نقدی روان		قلبها را خرج کردن کی توان
گر نباشد گندم محبوب نوش	*	چه برد گندم نمای جو فروش
گرم باش ای سرد تا گرمی رسد	+	با درشتی ساز تا نرمی رسد
گر نبودی حاجت عالم زمین	+	نافریدی هیچ رب العالمین
گفت پیغمبر که از بهر مهان	+	حق نجرا پاک گرداند بدان

از دفتر سوم

گوشرا بندد طمع از استماع		چشمرا بندد غرض از اطلاع
گر ز که بستانی و نهی بجای	+	اندر آید کوه زاندادن ز پای
گام زانسان نه که ناینا نهد	+	تا که پا از سنگ و از چه وارهد
گر شود ذرات عالم حیلہ پیچ	+	با قضای آسمان هیچند هیچ
گر گدایان طامعند و زشت خو	+	در شکم خواران تو صاحب دل بجو
گر درین مکتب ندانی تو هجا	+	همچو احمد پری از نور هجی
گر نباشی نامدار اندر بلاد	+	کم نه والله اعلم بالعباد
گر تو اهل دل نه بیدار باش	+	طالب دلباش و در پیکار باش
گفت پیغمبر که خسپد چشم من	*	لیک کی خسپد دلم اندر وسن

گر بینی میل خود سوی سما	+	پر دولت برگشا همچون هما
گفت پیغمبر که روز رستخیز	+	کی گذارم مجرمانرا اشک ریز
گفت لقمان صبرهم نیکو دمست	+	که پناه و دافع هرجا غمیست
گفت پیغمبر شما را ای مهان	+	چون پدر هستم شفیق و مهربان
گر نخواهی دوست را فردا نفیر	+	دوستی با عاقل و با عقل گیر
گفت رو رو نقش بی معیستی	+	بیخبر از خویش و عاشق نیستی
گر ترا آید ز جایی تهمتی	+	کرد مظلومت دعا در محنتی
گفت اگر آسان نماید این بتو	+	این چنین آسان یکی سوره بگو
گر بگویم شرح این بیحد شود	+	مثنوی هشتاد من کاغذ شود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری	+	عاقبت زاندر برون آید سری

از دفتر چهارم

گفت و اسجد و اقترب یزدان ما	+	قرب جان شد سجده ابدان ما
گفت عیسی را یکی هشیار سر	+	چیست در هستی ز جمله صعبتر
گفتش ای جان صعبتر خشم خدا	+	که از آن دوزخ همیلرزد چو ما
گفت ازین خشم خدا چه بود امان	+	گفت ترك خشم خویش اندر زمان

گر نبودی میل و امید ثمر	+	کی نشاندی باغبان بیخ شجر
گرچه شیری چون روی ره بیدلیل	+	خویش بین و در ضلالی و ذلیل
گر زنای چشم حظی میبری	+	نه کباب از پهلوی خود میخوری
گفت پیغمبر خنک آنرا که او	+	شد ز دنیا ماند ازو فعل نکو
گاو اگر واقف ز قصایان بدی	+	کی پی ایشان بدان دکان شدی
گر نگردد زرع جان یکدانه صد	+	صحن ارض الله واسع کی بود
گر نروید خوشه از روضات هو	+	پس چه واسع باشد ارض الله بگو
گفت پیغمبر که احمق هرک هست	+	او عد و ما و غول رهزنست
گرچه قرآن از لب پیغمبرست	+	هرک گوید حق نگفت او کافرست
گر تو باشی تنگدل از ملحمه	+	تنگ بینی جو دنیا را همه
گر مراقب باشی و بیدار تو	+	هر دمی بینی جزای کار تو
گر بگویم آنچه دارم در درون	+	بس جگرها گردد اندر حال خون

از دفتر پنجم

گنجها را در خرابی زآن نهند	+	تا ز حرص اهل عمران وارهند
گرچه ناصحرا بود صد داعیه	+	پند را اذنی بیاید واعیه

چاه ناکنده بجوشد از زمین	*	گر رسد جذبه خدا آب معین
بر در حق کوفتن حلقه وجود	+	گفت پیغمبر رکوعست و سجود
داستان مغز نغزی بشنوی	+	گر تو خود را بشکنی مغزی شوی
تا بینی دستبرد لطفهاش	+	گر چپی با حضرت او راست باش
در فرو بستهست و بر در قفلها	+	گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا
ورنه بدهد نان کسی که داد جان	+	گفت از ضعف توکل باشد آن
من بهر مویت صبری دادم	+	گفت حق ایوبرا در مکرمات
آنچ کردم بود آن حکم اله	+	گفت دزدی شحنه را کای پادشاه
حکم حقست ای دو چشم روشنم	+	گفت شحنه آنچ من هم میکنم
عاقلی هرگز کند از عقل نقل	+	گر نبیند کودکی احوال عقل

از دفتر ششم

هیچ واگردد ز راهی کاروان	*	گفت از بانگ و علاای سگان
فرجه کن در جزیره مثنوی	+	گر شدی عطشان بحر معنوی
بسته ام من ز آفتاب بیمثال	+	گفت حق چشم خفاش بد خصال
گر همیخواهی ز کس چیزی مخواه	+	گفت پیغمبر که جنت از اله

گرد معقولات میگردی بین	+	این چنین بیعقلی خود ای مهین
گر نمیینی تو تدویر قدر	+	در عناصر جوشش و گردش نگر
گر همیخواهی سلامت از ضرر	+	چشم ز اول بند و پایانرا نگر
گفت پیغمبر که در بحر هموم	+	در دلاتدان تو یارانرا نجوم
گردنت زین طوق زرین جهان	+	چست در دزد وز حق سیلیستان
گر بیابان پر شود زر و تقود	+	بیرضاء حق جوی تتوان ربود
گفت سیر وا میطلب اندر جهان	+	بخت و روزی را همی کن امتحان
گر هزاران مدعی سر برزند	+	گوش قاضی جانب شاهد کند
گفت شاهد ز آن بجای دیده است	+	کو بدیده بیغرض سر دیده است
گفت با درویش روزی يك خسی	+	که ترا اینجا نمیداند کسی
گفت او گر مینداند عامیم	+	خویشرا من نيك میدانم کیم
گفت هر کورا منم مولا و دوست	+	ابن عم من علی مولای اوست

حرف ل از دفتر اول

لفظها و نامها چون دامهاست	+	لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست
لامکانی نی که در وهم آیدت	+	هر دمی در وی خیالی زایدت

لقمه کان نور افزود و کمال	آن بود آورده کسب حلال
لقمه تخمست و برش اندیشهها *	
ليك بگریزید از برد خزان +	لقمه بحر و گوهرش اندیشهها
ليك برشیری مکن هم اعتماد +	کان کند کو کرد با باغ و رزان
لحن مرغانرا اگر واصف شوی +	اندر آ در سایه نخل امید
	بر ضمیر مرغ کی واقف شوی

از دفتر دوم

ليك آن صوفی ز مستی دور بود	لاجرم در حرص او شب کور بود
لاجرم میخواست تبدیل قدر +	
لبك اندر هر صدف نبود گهر +	تا قضا را باز گرداند ز در
لحن داودی چنان محبوب بود +	چشم بگشا در دل هر يك نگر
لب ببنند و کف پر زر برگشا +	ليك بر محروم نامطلوب بود
لم یلد لم یولد او را لایق است +	بخل تن بگذار و پیش آور سخا
لعلرا گر مهر نبود باك نیست +	والد و مولود را او خالق است
لفظ کآید بیدل و جان از زبان +	عشق در دریای غم غمناك نیست
لفظ در معنی همیشه نارسان +	همچو سبزه تون بود ای دوستان
	زان پیمبر گفت قد کل لسان

لاتخافوا از خدا نشینده + پس چه خود را ایمن و خوش دیده
 لشکری را مرغی چندی شکست + تا بدانی کآن صلابت از حق است

از دفتر سوم

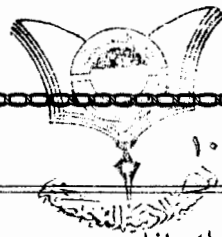
لاتخفدان چونك خوفت دادحق + نان فرستد چون فرستادت طبق
 لامکانی که در او نور خداست + ماضی و مستقبل و حال از کجاست
 ليک حیوانی که چوپانش خداست + گرگ را آنجا امید و ره کجاست
 ليک نبود فعل هم رنگ جزا + هیچ خدمت نیست هم رنگ عطا
 ليک میل عاشقان لاغر کند + میل معشوقان خوش و خوشفر کند

از دفتر چهارم

ليک شهوت بنده پاكان بود + زر نسوزد ز آنك تقدكان بود
 لب ببنده ار چه فصاحت دست داد + دم مزن والله اعلم بالرشاد
 لطف او عاقل کند مرنیل را + قهر او ابله کند قایل را

از دفتر پنجم

ليک گر آينه از بن فاسدست + صیقل او را دیر باز آرد بدست
 لاجرم سرگشته گشتیم ازضلال + چون حقیقت شد نهان پیدا خیال



حرف ل از دفتر پنجم

۱۰۰

ليك اغلب بر سبب راند نفاذ تا بدانی طالبی جستن مراد
+
ليك کی دانی که آن رنج خمار از کدامین می برآمد آشکار

از دفتر ششم

ليك دعوت واردست از کردگار با قبول و ناقبول او را چه کار
+
لفظ را مانده این جسم دان معنیش را در درون مانند جان
+
لاجرم استاد استادان صمد کارگاهش نیستی و لا بود
+
لوح محفوظیست پیشانیء یار راز کونینش نماید آشکار
+
لا ابالی لا ابالی آورد ز آنک جنس هم بوند اندر خرد
+
لذت از جوعست نه از قفل نو با مجاعت از شکر به نان جو

حرف م از دفتر اول

من چه گویم يك رگم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست
+
ما عدمهاییم و هستیهای ما تو وجود مطلقى فانی نما
+
ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دم بدم
+
مهر پاکان در میان جان نشان دل مده الا بمهر دلخوشان
+
مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق
+

نعم مال صالح خواندش رسول	مال را کز بهر دین باشی حمول
عقلها مر عقل را یاری دهد	مشورت ادراک و هشیاری دهد
فارغ آید او ز تحصیل و سبب	منبع حکمت شود حکمت طلب
از نبی ذاجاء نصرالله بخوان	مرضیعانرا تو بیخصمی مدان
این خبر می از پیمبر آورند	مؤمنان آیینۀ همدیگرند
عیب مؤمن را بمؤمن چون نمود	مؤمن ارنظر بنور الله نبود
چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ	ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ
جانب جان باختن بشتافتیم	ما بها و خونبها را یافتیم
من نیم شاکی روایت میکنم	من ز جان جان شکایت میکنم
دست را در هر گیاهی میزند	مرد غرقه گشته جانی میکند
بانگ حق آمد همه برخاستیم	ما بمردیم و بکلی کاستیم
گرچه از حلقوم عبدالله بود	مطلق آن آواز خود از شه بود
واعظ ار مرده بود گوینده شد	مستمع چون تشنه و جوینده شد
صد زبان گردد بگفتن گنگ و لال	مستمع چون تازه آید بیملال
خشم و شهوت وصف حیوانی بود	مهر و رقت وصف انسانی بود

من غلام آنک اندر هر رباط خویشرا واصل نداند برسماط
 +
 منطق الطیری بصوت آموختی صد قیاس و صد هوس افروختی
 +
 مال تخمست و بهر شوره منه تیغ را در دست هر رهزن مده

از دفتر دوم

مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد
 *
 مثنوی که صیقل ارواح بود بازگشتش روز استفتاح بود
 +
 مطلع تاریخ این سودا و سود سال اندر ششصد و شصت و دو بود
 +
 مهر جاهل را چنین دان ای رفیق کز رود جاهل همیشه در طریق
 +
 مصطفی مه میشکافد نیم شب ژاژ میخاید ز کینه بولهب
 +
 مرمر را تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت براین تقلید باد
 +
 من ندیدم در جهان جستجو هیچ اهلیت به از خوی نکو
 +
 مخزن آندارد که مخزن ذات اوست هستی آندارد که باهستی عدوست
 +
 من نکردم امر تا سودی کنم بلك تا بر بندگان جودی کنم
 *
 ما زبانرا ننگریم و قالرا ما درونرا بنگریم و حالرا
 *
 ملت عشق از همه دینها جداست عاشقانرا ملت و مذهب خداست
 +

مهر ابله مهر خرس آمد یقین	+	کین او مهرست ومهر اوست کین
مشورت در کارها واجب شود	*	تا پشیمانی در آخر کم بود
مشورت با نفس خود گر میکنی	+	هرچ گوید کن خلاف آن دنی
مینماید مار اندر چشم مال	+	هر دو چشم خویشرا نیکو بمال
مسجدی کان اندرون اولیاست	+	سجده گاه جمله است آنجا خداست
مار شهوت را بکش در ابتدا	+	ورنه اینک گشت مارت ازدها

از دفتر سوم

میگریزد ضدها از ضدها	+	شب گریزد چون برافروزد ضیا
مال او یابد که کسبی میکند	+	نادری باشد که برگنجی زند
مصطفائی کو که جسمش جان بود	+	تا که رحمن علم القرآن بود
مال مار آمد که در وی زهرهاست	+	وان قبول وسجده خلق ازدهاست
ماه با احمد اشارت بین شود	*	نار ابراهیم را نسرین شود
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	+	با شما نامحرمان ما خامشیم
موضع معروف کی بنهند گنج	+	زاین قبل آمد فرج در زیر رنج
منکر اندر نقش زشت و خوب خویش	+	بنگر اندر عشق و درمطلوب خویش

منگر آنک تو حقیری یا ضعیف	بنگر اندر همت خود ای شریف
مخلصان باشند دائم در خطر	+ امتحانها هست در راه ای پسر
مرد بینا دید عرض راه را	+ پس بداند او مغاک و چاه را
میکشد شیر قضا در بیشها	+ جان ما مشغول کار و پیشها
ما طیبیان فعالیم و مقال	+ ملهم ما پرتو نور جلال
ما خلقت الجن والانس این بخوان	+ جز عبادت نیست مقصود از جهان
مرده است از خود شده زنده برب	+ زآن بود اسرار حقش در دو لب
مردن تن در ریاضت زندگیت	+ رنج این تن روح را پایندگیت
مکر هرکس کو فروشد یا خرد	+ همچو سحرست و زراهم میرد
مردم از حیوانی و آدم شدم	+ پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
میل اندر مرد و زن حق زان نهاد	+ تا بقا یابد جهان زاین اتحاد
میل هر جزوی بجزوی هم نهد	+ زاتحاد هر دو تولیدی جهد
میل جان در حکمتست و در علوم	+ میل تن در باغ و راغست و کروم
میل جان اندر ترقی و شرف	+ میل تن در کسب و اسباب علف
میل و عشق آن شرف هم سوی جان	+ زاین یجب را و یجبونرا بدان

ملك زآندادست ما را كن فكان تا نتالد خلق سوى آسمان

از دفتر چهارم

مؤمنان معدود ليك ايمان يكي	+	جسمشان معدود ليكن جان يكي
مصطفی زاین گفت کآدم و انبیا	+	خلف من باشند در زیر لوا
مگسل از پیغمبر ایام خویش	+	تکيه کم کن برفن وبرکام خویش
مال دنیا دام مرغان ضعیف	+	ملك عقبی دام مرغان شریف
مرغ خویشی صید خویشی دام خویش	+	صدر خویشی فرش خویشی بام خویش
محسان مردند و احسانها بماند	+	ای خنك آنرا که این مرکب براند
مرد محسن ليك احسانش نمرد	+	نزدیزدان دین و احسان نیست خرد
میروی گه گمره و گه در رشد	+	رشته پیدا نی و آن کت میکشد
مال در ایثار اگر گردد تلف	+	در درون صد زندگی آید خلف
مرد اول بسته خواب و خورست	+	آخر الامر از ملائک برترست
مهر حق بر چشم و برگوش خرد	+	گر فلاطونست حیوانش کند
ما که باطن بین جمله کشوریم	+	دل بینیم و بظاهر نگیریم
مشورت را زنده باید نکو	+	که ترا زنده کند و آن زنده کو

منتهاى دستها دست خداست بحر بیشك منتهاى جویهاست

از دفتر پنجم

دانه ما دانه	دانه ییدانگی	ما نه مرغان هوا نه خانگی
یار آید لیک آید تا بگور	+	مال نآید با تو بیرون از قصور
دانه چون زهرست در دام ارچرد	+	مرغ اندر دام دانه کی خورد
همچو اندر دام دنیا این عوام	+	مرغ غافل میخورد دانه ز دام
تخمرا در شوره خاکی کاشتی	+	مرگرا تو زندگی پنداشتی
تا بیابی حکمت و قوت رسل	+	معهرا خوکن بدآن ریحان و گل
فعل حق حسی نباشد ای پسر	+	منکر حق نیست آن مرد قدر
هست در انکار مدلول دلیل	+	منکر فعل خداوند جلیل
تا بجویی زو نشاط و انتفاع	+	می چه باشد یاسماع و یا جماع
چون نیماند تو آنرا برق گیر	+	ملك را تو ملك غرب و شرق گیر
ای دلت خفته تو آنرا خوابدان		مملکت کآن مینماید جاودان

از دفتر ششم

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هرکسی بر خلقت خود میتند

+

متهم کن نفس خود را ای فتی	+	متهم کم کن جزاء عدلرا
مرکب توبه عجایب مرکبت	+	بر فلک تازد بیک لحظه ز پست
مست را چون دل مزاح اندیشه شد	+	این ندانم و آن ندانم پیشه شد
مال و تن در راه حج دور دست	+	خوش همی بازند چون عشاق مست
موجب ایمان نباشد معجزات	+	بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمنست	+	بوی جنسیت پی دل بردنست
مثنوی ما دکان وحدتست	+	غیر واحد هرچه بینی آن بتست
مشورت کن با گروه صالحان	+	بر پیمبر امر شاورهم بدان
مدعی دیدست اما با غرض	+	پرده باشد دیده دلرا غرض
ماچو واقف گشته ایم از چون و چنند	+	مهر بر لبهاء ما بنهاده اند
ما همه گوشتیم کر شد نقش گوش	+	ما همه نطقیم لیکن لب خموش
مصحفی در کف چو زین العابدین	+	خنجری پر قهر اندر آستین

حرف ن از دفتر اول

نیم جان بستاند و صد جان دهد	+	آنچه در و همت نیاید آن دهد
نی غم و اندیشه سود و زیان	+	نی خیال این فلان و آن فلان

نار خندان با غرا خندان کند	+	صحبت مردانت از مردان کند
نام احمد این چنین یاری کند	+	تا که نورش چون نگهداری کند
نام احمد چون حصاری شد حصین	+	تا چه باشد ذات آن روح الامین
نیکوان رفتند و سنتها بماند	+	وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
نیست کسبی از توکل خوبتر	+	چیست از تسلیم خود محبوبتر
نقش بر دیوار مثل آدمست	+	بنگر از صورت چه چیز او کمست
نام احمد نام جمله انبیاست	+	چونك صد آمد نودهم پیش ماست
نورخواه از مه طلب خواهی زخور	+	نور مه هم ز آفتابست ای پسر
نانهی از بهر حق نانت دهند	+	جاندهی از بهر حق جانت دهند
نقصها آینه وصف کمال	+	وان حقارت آینه عز و جلال
نطق آب و نطق خاك و نطق گل	+	هست محسوس حواس اهل دل
نقش حقرا هم بامر حق شکن	+	برز جاجه دوست سنگ دوست زن

از دفتر دوم

نفس با نفس دگر خندان شود	+	ظلمت افزون گشت ره پنهان شود
ناریان مرناریانرا جاذبند	+	نوریان مرنوریانرا طالبند

*

+

نارضا نور باشد روز عدل	+	کان ز قهر انگيخته شد اين ز فصل
نور حق بر نور حس را کب شود	+	آنگهی جان سوی حق راغب شود
نور حس را نور حق تزیین بود	+	معنی نور علی نور این بود
نور حس می کشد سوی ثری	+	نور حقش میبرد سوی علی
نه نشان دوستی شد سرخوشی	+	در بلا و آفت و محنت کشی
نحس کیوان یا که سعد مشتری	+	ناید اندر حصر گرچه بشمری
نفس می خواهد که تا ویران کند	+	خلق را گمراه و سرگردان کند
نی برای آنک تا سودی کنم	+	وز برهنه من قبائی برکنم
نقض میثاق و عهد از احمقیست	+	حفظ ایمان و وفا کار تقیست
نه همه شبها بود قدر ای جوان	+	نی همه شبها بود خالی از آن
نطق اصطرباب باشد در حساب	+	چه قدر دادند ز چرخ و آفتاب
نفس نمرودست و عقل و جان خلیل	+	روح درعین است و نفس اندر دلیل

از دفتر سوم

نفت از درهاست او کی مرده است	+	از غم بی آلتی افسرده است
نیک بنگر اندرین ای محتجب	+	که دعا را بست حق بر استجب

نعمت آرد غفلت و شکر انتباه	صید نعمت کن بدام شکر شاه
نعمت شکر کند پرچشم و میر	تاکنی صد نعمت ایشار فقیر
نقش ما این کرد آن تصویرگر	این نخواهد شد بگفت و گودگر
نفس اول راند بر نفس دوم	ماهی از سر گنده باشد نی ز دم
نفس و شیطان بوده ز اول واحدی	بوده آدمرا عدو و حاسدی
نیست قدرت هر کسیرا سازوار	عجز بهتر مایه پرهیزکار
نیست ذکر بحث و اسرار بلند	که دوانند اولیا آنسو سمنند

از دفتر چهارم

نیم عمرت در پریشانی رود	نیم دیگر در پشیمانی رود
نفس بیهودست ز آنرو کشتنیست	او دنی و قبله گاه او دنیست
نفسها را لایقست این انجمن	مرده را در خور بود گور و کفن
نفس اگرچه زیرکست و خرده دان	قبله اش دنیاست او را مرده دان
نردبان خلق این ما و منیست	عاقبت زاین نردبان افتادنیست
نیلرا بر قبطیان حق خون کند	سبطیانرا از بلا محصون کند
نیل تمیز از خدا آموختست	که گشاد این را و آنرا سخت بست

نیست تخصیص خدا کسرا بکار مانع طوع و مراد و اختیار

از دفتر پنجم

نیست را بنمود هست و محتشم	هست را بنمود بر شکل عدم
نقی را اثبات مینداشتیم *	دیدۀ معدوم بینی داشتیم
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم +	جاهلان محروم مانده درندم
نان زخوکان و سگان نبود دریغ +	کسب مردم نیست این باران و میغ
نردبانهایست پنهان در جهان +	پایه پایه تا عنان آسمان

از دفتر ششم

نقی بهر ثبت باشد در سخن	نقی بگذار و ز ثبت آغاز کن
نیست این و نیست آن هین و اگذار	آنک آن هستست آنرا پیش آر
نقی بگذار و همان هستی پرست	این در آموزای پدر ز آن ترک مست
نیستش درد و دریغ و غبن موت +	بلک هستش صد دریغ از بهر فوت
نیستی چون هست بالا بین طبق *	بر همه بردند درویشان سبق
نی که اول دست یزدان مجید +	از دو عالم پیشتر عقل آفرید
نیست باطل هرچه یزدان آفرید +	از غضب و زحلم و ز نصیح و مکید
	*

نفع و ضرر هریکی از موضعست	+	علم ازینرو واجبست و نافعست
نجم اندر ریگ و دریا رهنماست	+	چشم اندر نجم نه کو مقتد است
نهی بر اهل تقی تبغیض شد	+	نهی بر اهل هوا تحریض شد

حرف و از دفتر اول

ور خدا خواهد که پوشد عیب کس	+	کم زند در عیب معیوبان نفس
وصف صورت نیست اندر خامها	+	عالم و عادل بود در نامها
ور بخوانی و نه قرآن پذیر	+	انبیاء و اولیا را دیده گیر
ور پذیرائی چو بر خوانی قصص	+	مرغ جانت تنگ آید در ققص
ور نه چون لطف نماند وین جمال	+	از تو آید آن حریفانرا ملال
وانك در انبار ماند و صرفه کرد	+	اشپش و موش و حوادثهاش خورد
ور تو ریو خویشان را منکری	+	از ترازو و آینه کی جان بری
ور تو دست اندر مناصب میزنی	+	هم ز ترس است آنکه جانی میکنی

از دفتر دوم

ور تو اندر نگذری اکرام حق	+	بگذرانند مرترا از نه طبق
و آنچ او خواهد رساند آن بگوش	+	از سماع و از بشارت و زخروش

ور بود صورت حقیر و ناپذیر	+	چون بود خلّش نکو درپاش میر
وانك را طالع زحل از هر شرور	+	احتیاطش لازم آید در امور
واصلان چون غرق ذاتند ای پسر	+	کی کنند اندر صفات او نظر
وین زمین مضطرب محتاج کوه	+	گر نبودی نافریدی باشکوه
ورنبودی حاجت افلاك هم	+	هفت گردون ناوریدی از عدم
واصلانرا نیست جز چشم و چراغ	+	از دلیل و راهشان باشد فراغ
ور نمیتانی که کل عریان شوی	+	جامه کم کن تاره اوسط روی

از دفتر سوم

ور عصای حزم و استدلال نیست	+	بیعصا کش بر سر هر ره مایست
وصف بیداریء دل ای معنوی	+	در نگنجد در هزاران مثنوی
وهم افتد در خطا و در غلط	+	عقل باشد در اصابتها فقط
وز ملك هم بایدم جستن ز جنو	+	كل شيء هالك الا وجهه

از دفتر چهارم

وای آنکو مرد و عصیانش نمرد	+	تا نپنداری بمرگ او جان ببرد
ورنه شیر و پیل را بر آدمی	+	فضل بودی بهر قوت ای عمی

ور تو خوش باشی بکام دوستان این جهان بنمایدت چون گلستان
 +
 واهب همت خداوندست و بس همت شاهی ندارد هیچ خس
 +
 ورنه گر چه مستعد و قابلی مسخ گردی تو ز لاف کاملی

از دفتر پنجم

ور نکردی زندگانی منیر يك دو دم ماندست مردانه بمیر
 +
 وقت صحت جمله یارند و حریف وقت درد و غم بجز حق کوالیف
 وقت درد چشم و دندان هیچ کس دست تو گیرد بجز فریاد رس
 +
 ور نبیند عاقلی احوال عشق کم نگردد ماه نیکو فال عشق

از دفتر ششم

ورنه آدم کی بگفتی با خدا ربنا انا ظلمنا نفسنا
 +
 ور بخوانی صد صحف بیسکته یقدر یادت نماند نکته
 ورکنی خدمت نخوانی يك کتیب علمهء نادره یابی ز جیب
 +
 وای ازین پیران طفل نا ادیب گشته از قوت بلای هر رقیب

حرف ه از دفتر اول

هرچه بر تو آید از ظلمات و غم آن زیبایی و گستاخیت هم

هرکه بیبایی کند در راه دوست	رهزن مردان شد و نامرد اوست
هرچ گویم عشقرا شرح و بیان	چون بعشق آیم خجل باشم از آن
هرکرا در جان خدا بنهد محك	مریقین را باز داند او ز شك
هرکه بیدارست او در خوابتر	هست بیداریش از خوابش بتر
هرکسی کو از حسد بینی کند	خویشتن بیگوش و بی بینی کند
هرکه بویش نیست بی بینی بود	بوی آن بویست کآن دینی بود
هرک جز آگاه و صاحب ذوق بود	گفت او در گردن او طوق بود
هرکه او بیدارتر پر دردتر	هرکه او آگاهتر رخ زردتر
همنشین اهل معنی باش تا	هم عطا یابی و هم باشی فتا
هین غذای دلیده از همدلی	رو بجو اقبالرا از مقبلی
هرک او بنهاد ناخوش سنتی	سوی او نفرین رود هر ساعتی
هر نفس نو میشود دنیا و ما	بیخبر از نو شدن اندر بقا
هرک ظالمتر چش با هولتر	عدل فرمودست بدتر را بتر
هین بملك نوبتی شادی مکن	ای تو بسته نوبت آزادی مکن
هرکرا باشد ز سینه فتح باب	او ز هر ذره بیند آفتاب

ماهیان بحر پاک کبریا	هست قرآن حالهای انبیاء
کفر گیرد کاملی ملت شود	هر چه گیرد علتی علت شود
دیده‌ای اسبی که کره خر دهد	هیچ گندم کاری و جو بر دهد
آن موالیدست حقرا مستطاع	همچنین کسب و دم و دام و جماع
جزو سوی کل خود راجع شود	هر چه بینی سوی اصل خود رود
کو بنسبت هست هم این وهم آن	هرک عاشق دیدیش معشوقدان
مرده را زیشان حیاتست و نما	هین که اسرافیل وقتند اولیا
لیک اندر مزرعه باشد بهی	هرک کارد گردد انبارش تهی
هر که او تن را پرستد جان نبرد	هرک شیرین میزید او تلخ مرد
از برای دیده ییبا کنند	هرچرا خوب و خوش وزیبا کنند
فرد بود و صد جهانش در نهان	هر پیمبر فرد آمد در جهان
مهلتی پیدا است از دور زمان	هر نبات و شکری را در جهان
نیست اندر دوستی الاصور	هدیه‌های دوستان با همدگر
خویشان را مخلصی انگیختند	هر کسی در طاعتی بگریختند
لیک با حق میرد جمله یکیست	هر نبی و هر ولیرا مسلکیست

هرک نقص خویش را دید و شناخت	اندر استکمال خود دوا سبه تاخت
هیچ نامی بیحقیقت دیده‌ای	+ یا زگاف و لام گل گل چیده‌ای
هرچه جز عشق خدای احسن است	+ گر شکر خوار است آن جان کندن است

از دفتر دوم

هم ترازو را ترازو راست کرد	هم ترازو را ترازو کاست کرد
هرکه با ناراستان هم سنگ شد	در کمی افتاد و عقلش دنگ شد
هر عداوت را سبب باید سند	+ ورنه جنسیت وفا تلقین کند
هر رسولی يك تنه کان در زده است	+ بر همه آفاق تنها بر زده است
هر نبی میگفت با قوم از صفا	+ من نخواهم مزد پیغام از شما
هر کرا باشد طمع الکن شود	* با طمع کی چشم و دل روشن شود
هر که از دیدار برخوردار شد	* این جهان در چشم او مردار شد
هر که دور از دعوت رحمان بود	+ او گدا چشمست اگر سلطان بود
هیچ گنجی بیدد و بیدام نیست	* جز بخلوتگاه حق آرام نیست
هست بر سمع و بصر مهر خدا	+ در حجب بس صورتست و بس صدا
هم دعا از تو اجابت هم ز تو	* ایمنی از تو مهابت هم ز تو
	*

هیچ وازر وزر غیری بر نداشت	+	هیچ کس ندرود تاجیزی نکاشت
هر کرا خوی نکو باشد برست	+	هر کسی کوشیشه دل باشد شکست
هم زمین و بحر و هم مهر و فلک	+	زنده از وی همچو از دریا سمک
هر چه کاری از برای او بکار	+	چون اسیر دوستی ای دوستدار
هست بر مؤمن شهیدی زندگی	*	بر منافق مردنست و ژندگی
هین مگو فردا که فرداها گذشت	+	تا بکلی نگذرد ایام کشت
هیچ آینه دگر آهن نشد	*	هیچ نانی گندم خرمن نشد
هیچ انگوری دگر غوره نشد	+	هیچ میوه پخته با کوره نشد
هر دلیرا سجده هم دستور نیست	+	مزد رحمت قسم هر مزدور نیست
هین پشت آن مکن جرم و گناه	+	که کنم توبه در آیم در پناه
هر چه در پستیست آمد از علا	+	چشمرا سوی بلندی نه هلا
هر که خواهد همنشینی با خدا	+	او نشیند در حضور اولیاء
هره غم باش و با وحشت بساز	+	میطلب در مرگ خود عمر دراز
هیچ نکشد نفرا جز ظل پیر	+	دامن آن نفسکش را سخت گیر
هر کجا لشکر شکسته میشود	+	از دو سه سست مخنث میبود

همچنانك هر كسى در معرفت	+	ميكند موصوف غيبى را صفت
هرچ انديشى پذيراي فناست	+	آنك در اندیشه نايد آن خداست
هر كه ديد الله را اللهيست	*	هر كه ديد آن بحرا او ماهيست
هيچ تسبيحى ندارد آن درج		صبر كن كالصبر مفتاح الفرج

از دفتر سوم

همچنان اين قوت ابدال حق	+	هم زحق دان نر طعام و از طبق
هرچ آيد ز آسمان سوي زمين	+	نى مفر دارد نه چاره نى كمين
هر ك كاملتر بود او در هنر	+	او بمعنى پس بصورت پيشتر
هوشرا بگذار و آنكه هوشدار	+	گوشرا ببرند و آنكه گوشدار
هر نبى زان دوست دارد كوه را	+	تا مثنى بشنود نام ترا
هست صوفىء صفاجو ابن وقت		وقت را همچون پدر بگرفته سخت
هست صافى غرق عشق ذوالجلال	*	ابن كس نى فارغ از اوقات و حال
هر چه دارى تو ز مال و پيشه		نه طلب بود اول و اندیشه
هر كه چيزى جست آخر يافت او	*	چون بجد اندر طلب بشتافت او
هين مباح اى خواجه يكدم بى طلب	+	تا بيايى هر چه خواهى اى عجب

هرکسیرا پیشه داد و طلب	از ره کسب و تعب بارنج و تب
هرکسیرا بهر کاری ساختند	میل آنرا در دلش انداختند
هیچ وازر وزر غیری برنداشت	من نیم وازر خدایم برفراشت
هین بجوکه رکن دولت جستن است	هرگشادی دردل اندر بستن است
هرکرا دل پاک شد از اعتلال	آن دعاش میروود تا ذوالجلال
همچنانک ذوق آن بانگ الست	در دل هر مؤمنی تاحشر هست
هرکه خوابی دید از روز الست	مست باشد در ره طاعات مست
هست بر اسباب اسبابی دگر	در سبب منگر در آن افکن نظر
هرکجا دانه بدیدی الحذر	تا نبندد دام بر تو بال و پر
هرچ روئید از پی محتاج رست	تا بیابد طالبی چیزی که هست
هرچ زیر چرخ هستند امهات	از جماد و از بهیمه و ز نبات
هریکی از درد غیری غافلند	جز کسانی که نبیه و کاملند
هست هر جزوی زعالم جفت خواه	راست همچون کهربا و برگ کاه
هست هفتاد و دو علت در بدن	از کشهای عناصر بیرسن
هرچ آن بر تو کراهیت بود	چون حقیقت بنگری رحمت بود

از دفتر چهارم

هیچ حرفت را بین کین عقل ما	تا ند او آموختن بی اوستا
هرچه نفست خواست داری اختیار	هرچه عقلت خواست آری اضطرار
هرکه آخر بین تر او مسعودتر	هرکه آخر بین تر او مطرودتر
هرک باشد همنشین دوستان	هست در گلخن میان بوستان
هرک با دشمن نشیند در زمین	هست او در بوستان در گولخن
هرکرا افعال دام و دد بود	بر کریمانش گمان بد بود
هین مراقب باش گر دل بایدت	کز پی هر فعل چیزی زایدت
هین مکن ز این پس فرا گیرا احتراز	که ز بخشایش در توبه است باز
هست جنت را ز رحمت هشت در	یک در توبه است ز آن هشت ای پسر
هین کمالی دست آور تا تو هم	از کمال دیگران نفتی بغم
هرکسی اندازه روشنندلی	غیب را بیند بقدر صیقلی
هرک صیقل بیش کرد اویش دید	بیشتر آمد بر او معنی پدید
هرک پایان بین تر او مسعودتر	جدتر او کارد که افزون دیدبر
هم سوال از علم خیزد هم جواب	همچنانک خار و گل از خاک و آب

هم ضلال از علم خیزد هم هدی	همچنانك تلخ و شیرین از ندی
هم ز استعداد وامانی اگر	سرکشی ز استاد راز با خبر
هرک آخر بین بود مسعودوار	نبودش هر دم بره رفتن عثار

از دفتر پنجم

هست عقلی همچو قرص آفتاب	هست عقلی کمتر از زهره و شهاب
هست عقلی چون چراغی سرخوشی	هست عقلی چون ستاره آتشی
هرکجا دامست و دانه کم نشین	رو زبون گیرا زبون گیران بین
هرچه خواهد آن مسبب آورد	قدرت مطلق سبها بر درد
هست مطلق کار ساز نیستیست	کارگاه هست کن جز نیست چیست
هرکه رنجی دید گنجی شد پدید	هرکه جدی کرد در جدی رسید
هرکرا اسرار کار آموختند	مهر کردند و دهانش دوختند
هرکه گاه و جو خورد قربان شود	هرکه نور حق خورد قرآن شود
همچنین بخشش تا حشر بشر	در میان جبری و اهل قدر
هم درین عالم بدان که مأمنیست	از منافق کم شنو کو گفت نیست
هر غمی کز وی تو دل آزرده	از خسار می بود کآن خورده

از دفتر ششم

هرکس را خدمتی داده قضا	در خور آن گوهرش در ابتلا
هست بیرنگی اصول رنگها *	صلحها باشد اصول جنگها
هریدی که امر او پیش آورد	آن ز نیکوهای عالم بگذرد
هستها را سوی پس افکنده‌اند	نیستها را طالبند و بنده‌اند
هر دکانی راست سودایی دگر	مثنوی دکان فقرست ای پسر
هرکس را جفت کرده عدل حق	پیرا با پیل و بق را جنس بق
هرکه بر شمع خدا آرد پفو	شمع کی میرد بسوزد پوز او
همچنان هر کاسبی اندر دکان	بهر خود کوشد نه اصلاح جهان
هر یکی بر درد جوید مرهمی	در تبع قایم شده زین عالمی
هادیء راهست یار اندر قدوم	مصطفی زین گفت اصحابی نجوم
هین زبده نامان نباید تنگ داشت	هوش بر اسرارشان باید گماشت
هرکه او یکبار خود بدنام شد	خود نباید نام جست و خام شد
هین مشو صورت پرست و این مگو	سر جنسیت بصورت در مجو
هرچه ما دادیم دیدیم این زمان	این جهان پرده ست و عینست آن جهان

از دفتر اول

یا کریم العفو ستار العیوب	انتقام از ما مکش اندر ذنوب
یاد یاران یار را میمون بود	خاصه کان لیلی واین مجنون بود
یارب آن تمیز ده ما را بخواست	تا شناسیم آن نشان کز زراست

از دفتر دوم

یار چشم تست ای مرد شکار	از خس و خاشاک او را پاکدار
یک حکایت گویمت بشنو بهوش	تا بدانی که طمع شد بند گوش
یوسفان از رشک زشتان مخفیند	کز عدو خوبان در آتش میزیند
یوسفان از مکر اخوان درچه اند	کز حسد یوسف بگراگان میدهند

از دفتر سوم

یا مکن نذری که نتوانی وفا	بر خطر منشین و بیرون جه هلا
یا ولی حق که خوی حق گرفت	نور گشت و تابش مطلق گرفت
یک سلامی نشنوی ای مرد دین	که نگیرد آخرت آن آستین

از دفتر چهارم

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق	در غم و اندیشه مانی تا بحلق
-----------------------------	-----------------------------

يك گره را جمله عقل و علم وجود	آن فرشته است و نداند جز سجود
يك گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فربهی *
يك گره مستغرق مطلق شده	همچو عیسی با ملك ملحق شده *
یا چو آدم کرده تلقینش خدا	بیحجاب مادر و دایه و ازا +
یا مسیحی که بتعلیم و دود	در ولادت ناطق آمد در وجود +
یا تو پنداری که حرف مثنوی	چون بخوانی رایگانش بشنوی
یا کلام حکمت و سر نهان	اندر آید سهل در گوش کهان

از دفتر پنجم

یابسوی آنک او آن حفظ یافت	گر تنانی سوی آن حافظ شتافت
يك کس نامستمع زاستیز و رد	صد کس گوینده را عاجز کند +

از دفتر ششم

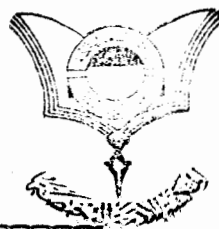
با شب مهتاب از غوغای سگ	سست گردد بدر را در سیر تگ
یا فراموش شدست از کردهات	که فرو آویخت غفلت پردهات +
یار باشد راه را پشت و پناه	چونك نیکو بنگری یارست راه +
یار را با یار چون بنشته شد	صد هزاران لوح سر دانسته شد +
یکدم هجران بر عاشق چو سال	وصل سالی متصل پیش خیال +

تعیین تعداد ابیات برگزیده از هر دفتر و نیز تعداد ابیات هر حرف

حروف	دفتر اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم	جمع
الف	۶۲	۴۱	۴۶	۳۲	۲۲	۲۳	۲۳۶
ب	۱۹	۹	۲۲	۱۶	۹	۱۰	۸۵
پ	۱۸	۲۲	۸	۱۵	۶	۱۱	۸۰
ت	۱۹	۱۶	۷	۵	۱۶	۸	۷۱
ج	۱۱	۳	۷	۸	۵	۱۴	۴۸
چ	۳۴	۹	۱۵	۶	۱۰	۱۵	۸۹
ح	۱۰	۱۰	۹	۳	۵	۳	۴۰
خ	۹	۵	۲	۹	۳	۸	۳۶
د	۱۳	۱۱	۹	۱۰	۸	۱۴	۶۵
ذ	—	—	۲	۱	۳	۵	۱۱
ر	۱۰	۶	۵	۴	۳	۸	۳۶
ز	۴	۵	۷	۱۰	۴	۱۴	۴۴
س	۵	۷	۶	۵	۳	۳	۲۹
ش	۱۱	۵	۶	۲	۴	۵	۳۳
ص	۱۷	۱۰	۸	۶	۳	۷	۵۱

در هر يك از دفاتر ششگانه و نمايان نمودن جمع هر قسمت

حروف	دفتر اول	دوم	سوم	چهارم	پنجم	ششم	جمع
ط	۳	۵	—	۱	۱	۲	۱۲
ظ	۳	—	۴	۲	—	—	۹
ع	۱۵	۹	۱۴	۱۷	۱۱	۵	۷۱
غ	۲	۱	۴	۱	۱	۲	۱۱
ف	۷	۱	۲	۳	۴	۵	۲۲
ق	۳	۶	۵	۷	۲	۹	۳۲
ك	۶	۱۲	۹	۴	۵	۶	۴۲
ك	۳۶	۱۴	۱۹	۱۶	۱۲	۱۶	۱۱۳
ل	۷	۱۱	۵	۳	۴	۶	۳۶
م	۲۳	۱۷	۲۴	۱۴	۱۱	۱۳	۱۰۲
ن	۱۴	۱۴	۹	۸	۵	۱۰	۶۰
و	۸	۹	۴	۵	۴	۴	۳۴
ه	۳۴	۳۰	۲۵	۱۷	۱۱	۱۴	۱۳۱
ی	۳	۴	۳	۸	۲	۵	۲۵
جمع صفحات	۴۰۶	۲۹۲	۲۸۶	۲۳۸	۱۷۷	۲۵۵	۱۶۵۴



تعداد ابیات و قصص هر دفتر و نیز تعداد
ابیات انتخاب شده از هر دفتر

دفتر	ابیات	قصص	انتخابی
اول	۴۰۸۱	۱۸۳	۴۰۶
دوم	۳۸۷۶	۱۲۰	۲۹۲
سوم	۴۸۶۳	۲۳۱	۲۸۶
چهارم	۳۸۸۰	۱۴۸	۲۳۸
پنجم	۴۲۳۸	۱۷۴	۱۷۷
ششم	۴۹۱۹	۱۳۷	۲۵۵
جمع	۲۵۸۵۷	۹۹۳	۱۶۵۴